(گریه)

(خنده)



(قیمت پنج ریال)

کتابخانه مظفری و کتابخانه اقبال

شرکت مطبعهٔ اقبال وعلمی

۱۳۱۳



برخی از کتب جدیده این کتابخانه

فارس وجنك بین الملل ۱۵ ریال
کتاب سلحشور ۶ ریال
تاریخ گیلان رابینو ۲۵ ریال
تاریخ گیلان ترجمه محمد
علی گیلك ۵ «
لغت روسی وفارسی شرف ۲۵ ریال
نفس المهموم تالیف شیخ
عباس قمی ۸ ریال
تاریخ سرجان ملکم ۴۰ ریال
تاریخ شرفنامه ۳۵ ریال
قضیة الکردیه ۲ ریال
حافظ قدسی بمبئی ۸ «
رسم هندسی اقبال ۷ر «
حفظ الصحه اقبال ۴ «
تاریخ ادبیات ایران جلد اول ۱۰ «
تاریخ ادبیات ایران دوم ۱۵ «
فرهنك نوبهار دوجلد ۴۰ «
ژان والژان ۴ «
وجه الدین ناصر خسرو ۱۰ «

ایران اقتصاد ۲ جلد ۱۴ «
یادداشتهای انوشیروان ۲ر۵۰ «
تمدن اسلام ۱۰ «
شرح نهج البلاغه خوئی ۵ جلد ۱۰۰
لیلی مجنون مکتبی ۲ ریال
متد اولندرف در تعلیم زبان
فرانسه با اسلوب بسیار آسان ۱۵ ریال
دیوان طرزی افشار ۱۲ «
محاسن اصفهان تالیف مفضل ابن [redacted]
سعد ابن الحسین المافروخی ۱۵
تاریخ رویان تالیف اولیاء الله ۱۰ «
زادلمسافرین طبع برلن ۳۵ «
سفر نامه ناصر خسرو ۲۰ «
خود آموز روسی وفارسی دوجلد ۱۴ «
دستور خیاطی ۷ «
رباعیات خیام ۴ «
اسرار مکنونه جلد اول ۱۰ «
احضار ارواح ۸ «
بدایع سعدی ۵ «

(دیوان فکاهیات)

(روحانی)

قیمت ۵ ریال

محل فروش

کتابخانه مظفری

۱۳۱۳

مطبعه سپهر طهران



سرود های (اجنه) عنقریب جدا گانه

منتشر خواهد شد



روحانی

اسمش سید غلامرضا خان **تخلص و نام فامیلش** روحانی **پدرش** میرزا سید شکرالله خان آزادی تفرشی **مولدش** شهر مشهد مقدس **تاریخ تولدش** روز دهم ذیحجه ۱۳۱٤ هجری **محل نشو و نمایش** طهران **کارش** ۱۸ سال است استخدام کشوری است **شعارش** فن شاعریست **جلد دوم و سوم کتابش** دارای اشعار فکاهی و جدیست و در آتیه نزدیکی طبع و نشر خواهد شد

تقریظ

روزهای اولی بود که میخواستم روزنامه امید را با سبک نوینی منتشر سازم یکی از رفقای ادیب صمیمی این جانب آقای میر سیدغلامرضا خان روحانی را برای خواندن اشعار فکاهی با من آشنا ساخت.

اولین شعریکه آقای روحانی برای درج در روز نامه امید فرستاد قریحه بلند و افکار بکر این شاعر جوان را بمن نشان داد

اکنون مدت پنجسال است اشعار آقای روحانی در صفحه اول روزنامهٔ امید بامضای مستعار (**اجنه**) منتشر میشود در تمام این مدت دیده نشد که مضامین آن تکرار شود. من بتمام معنا بقریحه و هوش این شاعر جوان معتقدم و تصور میکنم در تجدید سبک ادبیات ایران روحانی دارای مقامی بس ارجمند باشد

سلاست طبع - روانی جملات - ایده‌های جدید - معانی دقیق یکی از مشخصات اشعار روحانی است بعلاوه احتیاجات طبقه پائین را با زبان شوخی بخوبی تشریح مینماید.

اشعار روحانی از نقطه نظر رعایت قواعد و اصول ادبی بدون نقص و از حیث اینکه دارای مضامین بکر و افکار جدیدیست بر سبک قدما ترجیح دارد و شاید دور نباشد آنروزیکه دوره تجدد ادبی اشعار این جوان را سرمشق و نمونه خود قرار دهد

طهران سید کاظم خان اتحاد

مراسلهٔ دانشمند محترم و نویسندهٔ معظم حضرت آقای جمال زاده راجع بطبع اشعار روحانی

ژنو ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۳ خدمت آقای روحانی طهران

آقای عزیز محترم تعجب نفرمائید که ندیده و نشناخته از این راه دور بسروقت شما آمده اسباب تصدیع خاطر محترم را فراهم میسازم

نا دیده و نشناخته ای قافله سالار ما نیز دلی همره آن قافله کردیم

چندی قبل که پس از عمری بطهران آمده بودم گاهی روزنامهٔ امید را مطالعه میکردم چند قطعه شعر بسیار دلنشین که با طرز جدید و اسلوب تازه و نوظهور بکلی موافق سلیقه من بود در آنجا دیده شد از دوستان پرسیدم از کیست اغلب نمیدانستند ولی احیاناً اسم جنابعالی برده میشد چون با کمال تردیداظهار میکردند پاپی نشدم و آرزوی آشنائی گویندهٔ آن اشعار را با خود باروپا آوردم اقبال مساعدت کرد آقای پروفسور اسحق هندی چندی قبل برای کتابی که در باره شعرا و ارباب نثر ایران تألیف کرده بودند از این حقیر دیباچهٔ خواسته بودند بقول معروف با بضاعت مزجات پخته و ناپخته سطوری بهم بافته خدمت ایشان فرستادم اخیراً جلد اول کتاب خود را که باسم سخنوران ایران در عصر حاضر » از طبع خارج شده و دارای دیباچه مذکور در فوق است فرستاده بودند در آنجا اسم روحانی جلب توجه مرا نمود دیدم آنچه دلم در طلبش بود با هزار عشوه و ناز متجلی شد واقعاً روحم تازه شد ندانستم شما را در کجا پیدا کرده تمجیدات و تحسینات نا قابل خود را تقدیم کنم کم کم بقلم رسید بوسیلهٔ روزنامهٔ امید دست بدامانتان برسانم امیدوارم سعیم باطل نباشد و این مراسله بدستتان برسد استدعا دارم مرقوم فرمائید از اشعار جنابعالی تا بحال چه مقدار بطبع رسیده و آیا اشعار چاپ نشده حاضر دارید که خیال طبع آنرا داشته باشید. بنده باندازهٔ از طبع و قریحهٔ شما لذت برده‌ام و مجذوب شده ام که با تنگدستی دلم میخواهد لقمه را از دهنم بریده صرف طبع و نشر اشعار شما که بعقیده ناقص حقیر در عصر حاضر و اعصار

گذشته ادبیات ما خیلی خیلی کم نظیر دارد بنمایم استدعا دارم هر مقدار از اشعارتان که تابحال بطبع رسیده بهرقیمتی باشد برایم بفرستید ومرقوم فرمائید هدیهٔ آن چیست تا با کمال منت تقدیم دارم سابقاً در آلمان مطبعهٔ فارسی بسیار اعلائی بود که مجلهٔ علم و هنر را ارادتمند آنجا بطبع میرساندم شاید بتوانم بقیهٔ اشعار چاپ نشده شما را حتی آنهائی را هم که فقط در مجلات و جراید بطبع رسیده بشکل یك کتاب قشنك نفیسی بچاپ برسانم

نمیدانم خودتان فعلا درایران در چه قسمتی مشغول کار و تلاش معاشید اگر ازاحوال خودتان‌هم مجالی داشته باشید شمهٔ مرقوم فرمائید خیلی خوشوقت و ممنون میشود ارادتمند سه سال است در این اداره که از مؤسسات جامعهٔ ملل است نان خور فرنگیها شده‌ام ولی بحمدالله خادم ایرانم و در دنیا همین یك تسلیت را دارم با کمال بی صبری منتظر جواب این مراسله هستم

ارادتمند و مرید طبع شما **سید محمدعلی جمال زاده**

تشکر و عذر خواهی

خیلی خود را سعادتمند میدانم که اشعار فکاهی این بنده توانسته نظر توجه آن نویسنده عالیمقام را بخود جلب کند همه میگویند زبان فارسی‌شیرین ترین و شیوا ترین زبانهای مشرق زمین است خصوصاً وقتی صحبت از ادب بمیان آید و این لطیفه را قلم شیوای آن نویسندهٔ خوش قریحه با نگارش (فارسی شکراست) بعالمیان ثابت نمود لطف بیان که از بزرگترین مواهب الهی است آشکارا در خلال سطوری که بقلم شیوای آقای جمال زاده‌نگارش یافته دیده میشود و از اینرو زبان فارسی مرهون قریحه این فرزند ارجمند خود میباشد .

حضرت آقای جمال زاده مطابع آلمان یقیناً بهتر میتوانند کتب را بزیور طبع بیارایند ولی علاقه ارادتمند بکارگران وطن نگذاشت کتاب را بالمان بفرستم باآنکه ازالطف عالی بی‌اندازه متشکرم از اینکه بهمین ملاحظه اطاعت امر ننمودم مرا معذور خواهید داشت که همیشه روح شاعر زیرنفوذ احساسات است امید وارم همان گونه که منظور نظر ارادت کیش میباشد ، این شیوه سخن سرائی مطلوب نظر ارباب ذوق گردد

روحانی



نشاط بزرگترین مظهر حیاتی یك ملت زنده و سعادتمند است
ملل زنده برای ایجاد نشاط در روح افراد خود وسائل زیادی بر میانگیزند
و بلاشبهه نشر کتب فکاهی که دارای روح ادبی هم باشد از مهمترین وسائل
است . ازاین جهت برای خدمت بهموطنان خاصه درموقعیکه مملکت در جنبش
ترقی خواهی است این کتاب راکه زاده قریحه لطیف **(آقای روحانی)**
است تقدیم جامعه میدارم ، امید است با قرائت اشعار روح پرور ایشان
روح نشاطی جدید در تمام خوانندگان دمیده شود و حسن قبول این خدمت
از طرف ارباب ذوق بهترین پاداش ناشر این کتاب می باشد .

(غلامحسین مظفری)

غلط نامه

از قارئین محترم خواهشمندم اغلاط کتاب را تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	لناداحلی	لناواحلی
٦	٦	جمله	حمله
۷	۳	خون‌ودل	خون‌دل
۷	۱٤	گایم	گایم و
۷	۱٤	جاجیم	جاجیم‌و
۷	۱٥	تیان	تیان و
۸	۱	اسناد	اسنادو
۸	۱۱	ولذالضالین	ولاالضالین
۱٦	۲٥	سبحان	سحبان
۲۱	۳	شد کیفورم	شدو کیفورم
۲٤	۱۳	بمهجوبی	بمحجوبی
۲۷	۲٥	حجیم	جحیم
۳۳	٥	شیخ و	شیخ
۳۳	۱۱	چونبیند	چونیند
۳٤	۲٥	شب‌روز	شب‌و روز
۳۹	۱	نهارش	و ناهارش
٤۷	۷	پیش آور	پیش آورید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥۹	٤	تاریك	تاریك و
٥۹	۹	مقامین	مضامین
٦۰	۷	مشهدی	مشدی
٦۰	۱۱	راشی	و راشی
٦۰	۲۳	چه بیك	چوبیك
٦۰	۲٦	های‌هوئی	های‌وهوئی
٦۱	۱۲	تناسب	تمناست
٦۱	۱٤	نبوده‌شان	نبودشان
۸۱	۱٦	میشود	میشوی
٦۲	۷	نگار بستی	بتان بستی
٦۳	۱٤	دردسر	از ضرر
٦۳	۱٥	زحمل	ازحمل
٦۳	۱٦	مه‌سر	مه‌شو
۸۲	۷	همتت	هستمت
۸۲	۲٦	فروردین	فرودین
۸٦	۲	گشت	گشته
۸٦	۲	خورد	خورده

(فهرست مندرجات)

موضوع	صفحه
تقریظ و مراسله	
حرف الف	
حمد وسپاس	۱
گربه دوپا	۱
کله خراب	۲
زبانحال برادران هم‌منقل	۲
حمام ها	۳
گردش شمیران	٤
مسائل معما	٥
گرما	٥
شب‌نشینی درماه رمضان	٦
مجلس‌حال	۷
حق الوکاله	۷
پیراهن مراد	۸
زن وشوهر ولگرد	۹
نردبان	۱۰
حرف پ	
گریپ	۱۰
حرف ت	
امتعه وطنی	۱۱
دختر زا	۱۱
پسر زا	۱۲
علاج پیری	۱۳
ماست و دوغ	۱۳
پر خوردن	۱۳
مضحك	۱٤
آبجی گلین	۱٤
ییلاق فقیر	۱٥
عمده خر	۱٥
آب	۱٦
بابا شملی	۱٦
گشنگان	۱٦
حرف چ	
رقص وآواز	۱۷
حرف دال	
زلف یار	۱۸
شعر وغزل	۱۸
اول زمستان	۱۸
متجدد دروغین	۱۹
سك صفر قلی	۱۹
سر حاجی کچل	۲۰
ملاقات دکتر	۲۰
مرد آزاد	۲۱
مادر وپسر	۲۲
بزگر	۲۲
هرچیز که‌خوار آید	۲۳

موضوع	صفحه
ترك قمه‌زن	۲۳
سك دكاندار	۲٤
قرن قر	۲٤
تابستان	۲٥
ننر اقا	۲٥
جنبل و جادو	۲٦
لاتها	۲٦
خرمكس	۲۷
دود كش	۲۷
محبت	۲۸
اعتماد بغير	۲۸
سه پلشت	۲۹
سفره قلمكار	۳۰
گوساله سامری	۳۰
ایدآل یکزن	۳۰
صداقت	۳۱
بیغور	۳۱
ییلاق وقشلاق	۳۲
ماچ پشم اندرپشم	۳۳
دعا	۳۳
حرف را	
دنبه پروار وار	۳٤
بیكار	۳٤
جنك عروس و مادر شوهر	۳٥
زن دیگر	۳٥
حرف زاء	
قصیدهٔ درمدح سیاه‌خان لنك‌دراز	۳٦ و ۳۷
حرف شین	
دیوان عدالت	۳۷
فقیه شهر	۳۸
دکتر وحکیم باشی	۳۹
حرف غین	
یك‌دروغ	٤۰
حرف كاف	
مدو شیك	٤۰
نامه ازشهرستانك	٤۱
آسمان پیما	٤۲
حرف گاف	
هذیان	٤۲
فرم‌دیروز مدامروز	٤۳
حرف لام	
اقبال	٤٤
برهنه خوشحال	٤٤
پول	٤٥
حمال	٤٥
حرف میم	
رنك رم ریم	٤٦
سورچران	٤٦
كیمیا	٤۷
توپ سحر	٤۷
ویلان الدوله	٤۸
تصویر یار	٤۸
ریش وسبیل	٤۹

موضوع	صفحه
دخترغریب	٤٩
حرف نون	
لشیدن	٤٩
سعی وعمل	٥٠
کنگره نسوان	٥١
خط یار	٥١
مرد بی‌زن	٥٢
حرف واو	
کار خرو خوردن یابو	٥٣
شکایت زن از شوهر	٥٣
کشك ولبو	٥٤
دوچرخه	٥٤
حرف هاء	
اعتماد بنفس	٥٥
تن مرد دوزنه	٥٥
سر مرد دو زنه	٥٦
مال مردم‌خور	٥٦
حرف یاء	
آواز پسی	٥٧
رقص شتری	٥٨
سروو عرعر	٥٩
هجر دلبند	٥٩
دورهٔ اوباشی	٦٠
تعدد زوجات	٦٠
مجمع وحوش	٦١
نان روغنی	٦١
تصنیف سیزده‌بدر	٦٢
مادرحسینی	٦٣

موضوع	صفحه
مشاغل مختلفه	٦٣
قطعات	
گوش شیطان	٦٤
آدم پرچانه	٦٤
حفظ بیضه	٦٤
ماده تاریخ	٦٤
گربه	٦٥
کتاب یغما	٦٥
فوق العاده	٦٦
قلیان	٦٦
نوکر فرمانبر	٦٦
گرمك	٦٦
ماست	٦٦
گوشت	٦٦
ترجیع بند	
آب‌یخ مجانی	٦٦
خرت بچپنده	٦٧
نرخ همه‌چیز رفته‌بالا	٦٨
رقص توی تاریکی	٦٩
تاخرخره‌رفته‌زیر کرسی	٧٠
واگون اسبی	٧١
پهلوان کچل	٧٢
رباعیات	
درویش	٧٣
بوعلی سینا	٧٣
مرد بداخلاق	٧٤
آسایش نوع	٧٤
زن‌شدن‌مرد	٧٤

موضوع	صفحه
تا آتر	۷٤
کسادی بازار	۷٤
مناجات قماربازها	۷٥
قطعات مثنوی	
قالیچه حضرت سلیمان	۷٥
زن شدن مرد	۷٥
شهر القمار	۷٦
دکتر ظاهر ساز	۷٦
مسیولاشخورومادام گربه	۷۷
اعجوبهٔ آخر الزمان	۷۸
شرایط ازدواج	۷۹
مناظره کرسی و بخاری	۷۹
تسخیرجن پینه‌دوز	۸۰
انتخابات گلها	۸۲
نوره	۸۳
مکتب ملاباجی	۸٤
شام یلدا	۸٥
قدوم نوروزجم	۸۷
دید وبازدید* بوسه	۸۷
آداب و رسوم	۸۸
مخمس و مستزاد	
ترك اشیاء تجملی	۸۸
اولین نمایشگاه امتعه وطنی	۸۹
بی مایه	۹۱

حمد و سپاس

سپاس و حمد آن یکتا خدارا
که خندیدن عطا فرموده ما

تبسم آفرینی کو عطا کرد
بما این خندهٔ دندان نما را

میان جمله حیوانات بخشید
لب خندان فقط جنس دوپارا

حکایت میکند خندیدن گل
تبسمهای لعل دلربا را

بشکر این عطا باخنده‌روئی
بروز و شب ستایش کن خدارا

ملایك تهنیت گویند درعرش
جواب خنده‌های پر صدارا

بروحانی ز حق طبع فکاهی
عطا شد تا بخنداند شما را



گربه دوپا

مامورسك کش ایکاش میکشت گربه‌هارا
میساخت بلکه راحت ازشر گربه مارا

دیشب بساعت ده وارد شدم بمنزل
گفتم رقیه سلطان آماده کن غذارا

اورفت و بازآمد گفتا که گربه خورده
هم شام بچه‌هارا هم قسمت شما را

برده است گوشتهارا ازدیك قرمه‌سبزی
تنها بجا نهاده سبزی و لوبیا را

گفتم که کار خودرا نسبت‌مده بگربه   بیخود مساز بد نام حیوان بینوا را
ناگه ز گفته من فریاد کردو شیون   شاهد برایم آورد پیغمبر و خدا را

دیدم دهدسراو چون‌بوی قرمه سبزی
کردم زخانه بیرون آن گربه دو پارا

... کلهٔ خراب

شراب‌ناب کجا شیخ أبوتراب کجا   ببین تفاوت‌ره از کجاست تابکجا
حدیث‌شاب‌شدن از کجاو شیخ کجا   بره‌اشاره‌و لبخند شیخ‌و شاب کجا
سر تمام تراشیده و عمامه کجا   کلاه‌وزلف‌پرازچین‌و پیچ‌وتاب کجا
دده رقیه کجا مجلس تآتر کجا   ننه ربابه کجا نغمه رباب کجا
کلوپ‌رقص کجاو درون‌خانه کجا   کلادو چتر کجا پیچه‌و نقاب کجا
کنار آب‌و کنار آب‌هردو یکسان نیست   کنار آب کجاو کنار آب کجا
لب تنور کجاو خزو سمور کجا   سرفقیر کجا روی تخت‌خواب کجا

کلام‌خواجه کجاحرف‌پوچ‌بنده کجا
مقام شعرکجا کله خراب کجا



زبان حال برادران هم‌منقل وهمشیره گان تنبل

مردیم ازخماری همشیره‌گان خدارا   ازیك دوبست شیره سازید نشئه‌مارا

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است　　با شیرهٔ مروت با الکلی مدا را
قلیان چرس بر کش آنکه سکندری خور　　تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
من مست بودم از می کردم بدامنت قی　　ای شیخ پا کدامن معذور دار ما را
چون بست گنده بستی فوری بزن دو دستی　　کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
ما را قضا کشانید پای چراغ شیره　　گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
ای منعمی که داری در خانه چرس و افیون　　روزی تفقدی کن درویش بینوا را
افیونیان برنا بخشند کان عمرند　　ساقی بشارتی ده پیران پارسا را



چون شد بشیره معتاد سست و ضعیف گردد　　دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
دوشینه با حسن لات رفتیم تا خرابات　　باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
رندی با آه و زاری میخواند در خماری　　هات الصبوح و هبوا یا ایها السکارا
در موقع خماری کیفیت نگاری　　اشهی لناد احلی من قبله العذاری
رندی ببار گندم پنهان نمود تریاک　　دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود
روحانی از چه پوشد آن مایه بلا را

راجع به حمام

دادازین حمامها فریاد ازین حمامها　　درمیان آب جوشش پخته گردد خامها
پوست از تن بر کند خر پوست کن دلاک آن　　اوستادش گیرد از انعامها انعامها
درمیان آب آن از بسکه موی است و لجن　　هر کجا پا می نهی افتی میان دامها



گرچه آبش نیست غیر از چرک‌ها و بولها
شیخ نوشد مشت‌ها بر ریش ریزد جامها
بسکه فریاد و فغان انجا بگوشت میرسد
چون برون آئی ترا عارض شود سرسامها
از قضا در کوچه‌ما هست حمامی کثیف
دود و بوی گند آن برما رسد از بامها
بر سر تونش چو نفخ صور بوقی میزنند
گوش ما کر میشد از آن صبحها و شامها

پا در این حمامها هر کس گذارد تا ابد
میدهد برخویش ازین حمامها دشنامها

گردش شمیران

صنما عشق تو واداشت به‌تفتیش مرا
مشکل این مشغله آسان رود از پیش مرا
کو بکو گشتم و جستم بدل خویش ترا
شود آیا که بجوئی بدل خویش مرا
بسراغت سوی زرگنده شدم از قلهك
بود چون طایر سرگنده دلی ریش مرا
در دزاشوب ز آشوب نیفتاد دلم
هجرت افکند بتجریش بتشویش مرا
در آلیهه الهی به وصالت برسم
این دعا ورد زبان بود بتجریش مرا
باغ فردوس که گردشگه شاهان بوده است
بی تو کمتر بود از کلبه درویش مرا
باغمت چونکه بدربند روم در بندم
در که بی‌تو نباشد درکی بیش مرا
بی‌خیال توشبی گر روم دیده بخواب
پشه بیدار کند بسکه زند نیش مرا

پند را نیست بمجنون اثر ای روحانی
گو نصیحت نکند ناصح بد ریش مرا

مسائل معما

عقلم شده باز حکم فرما — در حل مسائل معما
اسرار وجودرا کنم کشف — بی پرده برای اهل دنیا
از من شنویدو یاد گیرید — ای اهل جهان زپیرو برنا
تریاک اگرچه رنک حلواست — شیرین نبود بسان حلوا
بالا نه بود قرین پائین — پائین نه بود شبیه بالا
یك نوع نبوده عیش و ماتم — فرق است میان زشت وزیبا
مطرب نزند کمانچه با مشت — یا از دهن گشاد کرنا
آن کور بود که نیست بینا — آن لال بود که نیست گویا
صدمن نخرد کسی بیك غاز — سرگین شغال در اروپا
چونکرگ درنده هست وحشی — بامیش نمی چرد بصحرا
ما بین دودسته صلح بودن — بهتر زنزاع و جنك دعوا
بی شبهه بمیرد آنکه یکسیر — تریاك خورد بجای خرما
ریش پدر تو نیست انکور — خوانندش اگرچه ریش بابا
بی پول مرو چلو کبابی — هرچند که گویدت بفرما
خوابیدن زیر کرسی گرم — خوشتر زمیان برف و سرما
در پای مناره منظری نیست — رو بر سر آن بکن تماشا

هر گنج گهر که بود پنهان
افکار منش نموده پیدا

از گرما

شهر پر انقلاب از گرما — خلق در اضطراب از گرما
خاله خیر النسا دلش ترکید — پاك شد بی حجاب از گرما
به سر فاطی و رقیه کلاه — رفته جای نقاب از گرما
کل حسن سر برهنه عکس انداخت — شد فرنگی مآب از گرما
باقر کله پز به پشت دکان — کله اش شد خراب از گرما
مشهدی اصغر کلاه فروش — گیوه را زد بآب از گرما
از حرارت چه شیره شد تریاك — سر که گشته شراب از گرما
دیده هنگامه جهنم را — شیخ هرشب بخواب از گرما

باید از شهر جانب تجریش
کرد از گرمی هوا گلمیش



شب نشینی ماه رمضان

ماه رمضان آمد یعنی مه پرخورها — وقت است که یابوها افتند بآخورها

از پرخوری اندر شب وز گرسنگی در روز — در کیسهٔ دکترها شد مایهٔ پرخورها

در مجمع سوریها هم اهل طرب بودند — هم دستهٔ رقاصان هم فرقهٔ آکتورها

از جمع فراکیها برمیز خوراکیها — یکجوقه یورش بردند چون دستهٔ ازلرها

ناگاه منادی گفت الغاره یا الغاره — غارت زده شد سفره از جمله قلدرها

القصه در آن میدان از بنده عیان گردید — انواع شجاعت ها اقسام تهور ها

یکدست گرفتم کارد در دست دگر چنگال — چون میرغضب باشی در قتل بخوبرها

چسبیده بهم دیدم یکدسته نر و ماده — کاندر وسط مجلس رقصند چو اشترها

از دیدن آن منظر هوشم بپرید از سر — گوئی که بکوبیدند بر فرق من آجرها

کاین پرخوری و این رقص با آنکه ندارد نقص — شایسته صد گونه فحش است و تمسخرها

مستخدم آن مجلس از داغ شکم میداد — هر لحظه دو صد دشنام آلوده بقرقرها

دارند در این یکماه از جوع و ز پرخوردن — یکدسته تفرعن ها یکجوقه تفاخرها

دانی چه بود آیا کفاره پرخوردن

پولی که همی ریزند در کیسهٔ دکترها



مجلس حال

همه شب مجلس حال است ترا　　چه غم اهل و عیال است ترا
به همه خون و دل دختر رز　　گر حرامست حلال است ترا
نوبت می زدن و رقصیدن　　بابتی خوش خطو خال است ترا
جز خیال زن و فرزندو معاش　　[illegible] رقم فکرو خیال است ترا
نصف شب پای [illegible] در خانه نهی　　غرغرو جنگ‌و جدال است ترا
لنگ کفش [illegible] آید بسرت　　کتک‌و قال و مقال است ترا
خوشی و راحتی و آسایش　　با چنین حال محال است ترا

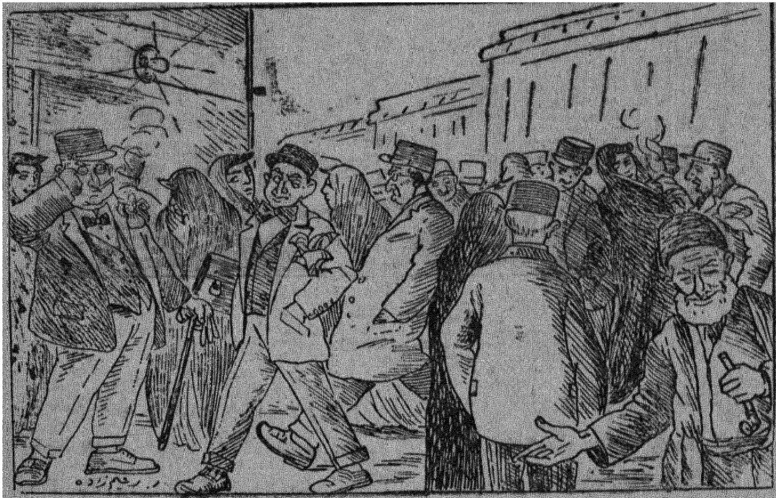
آن‌بود خارج‌و این‌داخل تو
نیست یکرنگ زبان بادل تو

حق الوکاله

ای‌عمه‌جان برو تو خبر ساز خاله‌را　　آن‌پیر هفهفوی صدوبیست ساله‌را
برگو که خورد زن پدر ارثیه مرا　　تاسیخ‌و دسته وجاروشیشه عماله‌را
مبل‌و گلیم قالی و جاجیم رختخواب　　آئینه‌و سماورو گلدان‌و لاله را
دیزی‌و گوشت کوب‌و تیان کماجدان　　کفگیرودیگ‌و کاسه‌و جام‌وپیاله‌را

باغ و قنات و خانه و دکان و آسیاب
اسناد مهر اسم و قبوض و قباله را
از زور مفلسی بسپوری فتاده ام
دردا که بار من نکند کس زباله را

بگذشتم ای وکیل من از حق خویشتن
دیگر ز من مخواه تو حق الوکاله را



هنوز بین نسوان مرسوم و معمول است که در شب بیست و هفتم رمضان از مردها عموماً واز محمد نامهای یك بخته خصوصاً پول گدائی کرده و پارچه میخرند و بین دو نماز ظهر و عصر در مساجد پیراهن مراد میدوزند

پیراهن مراد

کم کم بقول زاهد خلوت نشین ما
محکم شده است رشته آداب دین ما
هنگامه کرده اند زنان موقع نماز
در خانهٔ خدای جهان آفرین ما
خیاطخانه گشت محل نماز شیخ
بس بخیه خورد مد و لذالضالین ما
ابریق ما قدیم بسی آب میگرفت
هان آب میرود زته لوله ئین ما
پیراهنی ز پول گدائی بدوختیم
تا بختیار گردد و دولت قرین ما
چون پول ازمحمد یك بخته اخذ کرد
اقبال رو نمود بخانم گلین ما
در هر محل که بهر گدائی قدم زدیم
بودند لاسیان بیسار و یمین ما

هر کس بداد یك دو سه شاهی بقصد لاس — مالید دست خود بکف نازنین ما
دعوت بخانه کرد که تا پولمان دهد — آن ساك پدر که بود سه شب در کمین ما
مانده است این مدارس اخلاق یادگار — از مؤمنات ما و هم از مؤمنین ما
بس گرز آتشین خورد ازمنکرو نکیر — هر منکری که او بود از منکرین ما

جای عدوی ما بجهنم که دوزخ است
آن لعنتی کجا و بهشت برین ما

زن وشوهر ولگرد

داشت بیچاره زنی شوهر از ان شوهرها — بود باشوهر خود همسر ازان همسرها
خانم از یك دو سه من پودرو یك ری سرخاب — شکل خود ساخته چون عنتر ازان عنتر ها
مرد نا کرده بپا کفش که بیرون برود — زن او کرده بسر چادر ازان چادرها
آن بدنبال زن مردم و این برسر بام — می پراند بهوا کفتر ازان کفترها
کشتی شهوتشان داشت بهر بندر گاه — میل انداختن لنگر ازان لنگر ها
روز آقا زپی نوکری از بهر معاش — شب بیك نوع دگر نوکر ازان نوکرها
همه شب بود بدنبال زنان لاس زنان — خورد آخر بدلش خنجر ازان خنجرها
ازقضا کرد شبی پیره زنی را تعقیب — پیره زن گفت منم دختر ازان دخترها
بتمنای وصالم چو تو هر سرو قدی — قامتش گشته زغم چنبر ازان چنبرها
مرد چون این سخن از وی بشنید از در عجز — ریخت از دیده برخ گوهر ازان گوهرها
گفت با پیره زن ای دختر زیبا طلعت — هست این بنده تراچاکر ازان چاکرها
خواهم ازجام وصال تو شوم مست وخراب — و ز لبانت بزنم ساغر ازان ساغرها
پرده بردار ز رخ تا که جمالت بینم — که زعشق تو منم مضطر ازان مضطرها
پیره زن ازسر شب تا بسحر دل می برد — بود در دلبری این دلبر ازان دلبرها
بوسی آن مرد طلب کرد بصد عجز و نیاز — خواست تا نوش کند شکر ازان شکرها
سوخت آخر دل آن پیره زن بد پك و پوز — خلوتی ساخت بیك معبر ازان معبرها
مرد میخواست لبش بوسد و بگشاد عجوز — دهنی چون دهن اژ در ازان اژدرها
پیچه بالا زدو شد میوه گندیده عیان — گفت زین میوه بکن نوبر ازان نوبرها
مرد افکند ازان روسر خجالت در پیش — که خداداد بدو کیفر ازان کیفرها
ساخت اورا زفسون پیره زنی منترخویش — زن او را دگری منتر ازان منترها
بودتا نصف شب آن زن زپی عیش وسرور — خورد صدجا بر گش نشتر ازان نشترها
نیمه شب آمد و گفتا بنمایش بودم — مردهم کرد از و باور ازان باورها

گفت امشب بهتل جای شما خالی بود ‌‌ واقعاً گشت بپا محشر ازان محشرها

سینما داشت بجان تو تماشا امشب ‌‌ بود در پرده بسی منظر از ان منظرها

عشقبازی وسط جنك عجب بامزه بود ‌‌ رفت عاشق به پس سنگر ازان سنگرها

عاقبت عاشق و معشوق رسیدند بهم ‌‌ هر دو خفتند بیك بستر ازان بسترها

فیلم امشب سه‌سری بود و نمایش بدهند ‌‌ شب دیگر سه‌سری دیگر ازان دیگرها

شوهرش گفت که من هم چو تو خوش بودم خوش ‌‌ بلکه بودم ز تو هم خوشتر ازان خوشترها

هر که را چشم بود در پی ناموس کسان
پی ناموس وی افتد نظر بو الهوسان

نردبان

ز سودا سود اگر خواهی تحمل کن زیانیرا ‌‌ که بهر بیضه باید کرد خدمت ماکیانیرا

ز نطق شاعران ایران زمین شد شهرهٔ دوران ‌‌ شناسانند بگیتی طوطئیی هندوستانیرا

موتور را چون شتر با خرخر رفتن باز میدارد ‌‌ نشانی پشت رل گر جای شوفر ساربانیرا

بجای مطرب و آوازه‌خوان مرد خدا نرسی ‌‌ بمنبر برد در بزم عروسی روضه‌خوانیرا

مکن باور که هم شعر است و هم اغراق میگوید ‌‌ بخواند نقل اگر گردو فروشی گردکانیرا

ازان مستخدم زیر اشل پیوسته می‌نالد ‌‌ که بیند روی خود بیچاره دایم نردبانیرا

حلاوت گرچه در شکر بود روحانیا هرگز
ندارد شهد شعر شاعر شیرین زبانیرا

گریپ

چه بلائی بود بلای گریپ ‌‌ هر کسی گشته مبتلای گریپ

سرفه و عطسه هر کجا شنوی ‌‌ آن صدا نیست جز صدای گریپ

اولش سینه درد و آخر مرگ ‌‌ ابتدا تا به انتهای گریپ

آب از چشم و بینیش جاریست ‌‌ هر که دارد بسر هوای گریپ

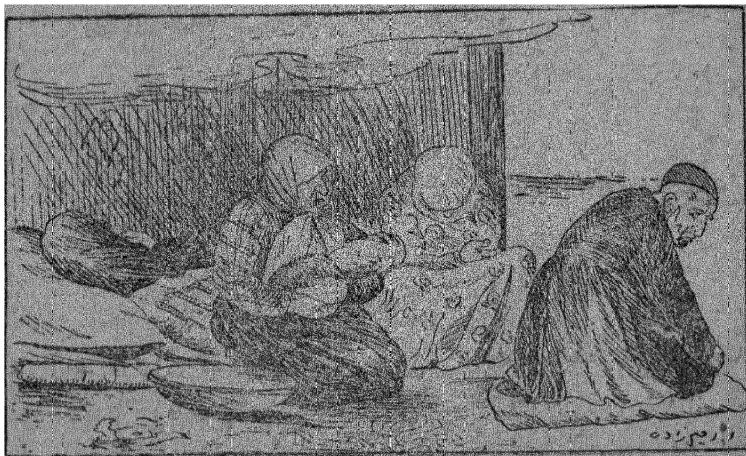
مردم از زور فن و فن ایکاش ‌‌ سوزناك میشدم بجای گریپ

دکترا گو بمن برای خدا
چه بود آخرین دوای گریپ

امتعه وطنی

بعدازین آجیده‌و کفش کتان خواهم گرفت — گیوه دوجورابه تخت از اصفهان خواهم گرفت
تا که میبافند دراین ملك کرباس و کتان — جامهٔ خود راز کرباس و کتان خواهم گرفت
زین سپس برسر کلاهی ازنمد خواهم نهاد — باج از تاج سلاطین جهان خواهم گرفت
بهر تابستان قلمکارو قدك خواهم خرید — شال کرمان و برك بهر خزان خواهم گرفت
چای چینی مفت اگر باشد نمیخواهم ولی — چای لاهیجان ولو باشد گران خواهم گرفت
دکترا دیگر نخواهم داد پول آمپول — بهر رفع بادازین پس بادیان خواهم گرفت
شب بجای ساعت شماطهٔ خواهم خروس — روزتا تخمی گذارد ماکیان خواهم گرفت
گرفتد سرمایه‌ام در کف فلاحت میکنم — گاو نر خواهم خرید و مادیان خواهم گرفت

نیستم تثلیثی و مشرك وحیدی مذهبم
جای انجیل مقدس ارمغان خواهم گرفت



دختر زا

ندانم این چه رسم روزگار است — که دختر داشتن هم عیب و عار است
اگر گوئی زنت زائیده دختر — برای مرد فحشی آب دار است
عداوت با زن و دختر در اعراب — ز عهد جاهلیت یادگار است

ز تازی پارسی کرده است تقلید بدین قلادهٔ گرا کنون دچار است
وگر نه آدمی چه ماده چه نر بهین آثار صنع کردگار است
چه فرقی با پسر آن دختری را که‌دانش پیشه‌و عفت شعار است

چنین دختر بفرق باب‌و مادر
گل ناموس‌و تاج افتخار است



پسر زا

پسر زاید اگرزن سر فراز است چو گل لعلش بشکر خنده بازاست
پسر گوئی بود تخم دو زرده که از زائیدنش زن سرفراز است
برای یك پسر نه ماه‌و نه روز بدوران کار زن نذرو نیاز است
چو تاك ارزاد دختر سر بزیراست وگر زاید پسر چون سروناز است
پسر زا گر زنی باشد زبانش هزارو سیصدو سی گز دراز است
چه دختر چه‌پسر خوبش بود خوب بدش بی قدرتر از نیم غاز است

شرافت مند باشد در دو عالم
کسی کزخوی زشتش احترازاست

علاج پیری

چو ازپیری ترا خم گشت قامت
با مداد عصا جو استقامت

دهانت گر تهی باشد ز دندان
سر دندان مصنوعی سلامت

بریشت گر همی خواهی نخندند
بزن از ریشه با تیغ حجامت

سبیلت را به تیغ تیز بتراش
چرا می ترسی از تیر ملامت

بکن رنك ارترا موی سفیداست
بده این کار را دایم ادامت

چروك صورتت را پرکن ازپودر
که تا باقی نماند زان علامت

بدین دستور اگر رفتار کردی
به صورت نو جوانی تا قیامت

وگرمردی پس‌از صدسال گویند
دریغ از این جوان سرو قامت

دگر غیر ازجوان گردیدن ای‌پیر
ز روحانی چه میخواهی کرامت

ماست و دوغ

ماست برای همه دردی دواست
خاصه‌ازان‌ماست که درخیك ماست

مشکلی افتاد چو در کار تو
ماست‌بخورماست که‌مشکل گشاست

ماست درین شهر ندارد وجود
قدری اگر یافت‌شود کیمیاست

هر که رود حضرت عبد العظیم
ماست کشش گر که‌بخوانی‌رواست

از کف اسکندر دوغی بنوش
دوغ که سر چشمهٔ آب بقاست

نوش کن ازخیك‌عرب دوغ‌شور
تا نگری شور قیامت کجاست

دوغ فروش سر میدان شهر
شك نبود ساقی جام بلاست

حضرت عباسیم و نذر من
درشب قتل‌است دومن‌نان‌و ماست

ماست کشی داشت بسر ده‌تغار
همچو مناری که بمسجد بپاست

چون بزمین‌خوردوتغارش شکست
گفت که‌این گرچه بحکم‌قضاست

چرخ کنم شیرو درآن ریزم آب
فعل بد ماست که پاپیچ ماست

پر خوردن

دوستی دارم که بامن دشمن‌است
باهمه خوبست‌و بدخواه من‌است

روز من از صحبت او شام تار
شام او ازمن‌چوروز روشن‌است

در جوانی لاف پیری می زند | ظاهر آمرداست و در باطن زن است
راستی در مدحت چشم چپش | با همه قدرت زبانم الکن است
کار من سر دادن و دل باختن | کار او سرخوردن و دل بردن است
من شکسته پشتم از بار غمش | او بفکر رقص و بشکن بشکن است
خوشتر ازاین شادمانی ماتم است | بهتر ازاین زندگانی مردن است
بشکند گردون لحیم گردنش | تا بکی مارا وبال گردن است
ای برادر مال مردم خور مباش | گز پس هرخوردنی پس دادن است

پرخوری کن تا نکو کاری کنی
کار نیکو کردن از پرخوردن است

مضحك

بروضع ما بخندکه بسیار مضحك است | هر کار میکنیم همان کار مضحك است
بازیر آن بغل که پر از پشم و پیای است | پزدادن ملیحه در انظار مضحك است
مادام شیك اگر که برقصد کمیك نیست | قر دادن رقیه به باوار مضحك است
بازلف آلاکارسن و جوراب فیل دوقز | روبند وشلیطه وشلوار مضحك است
حاجی حسن فکل زدنش نیست خنده دار | آشیخ حمزه با کت وشلوار مضحك است
هردم که پا بکوچه و بازار می نهم | بینم تمام کوچه و بازار مضحك است
وقت فروش صحبت بزاز خنده دار | وقت خرید رندی سمسار مضحك است
آن بی زبی قسم خورد اینجانه میزند | با کاسب التماس خریدار مضحك است
قصاب چلچراغ و سماور بگوشت بست | تزئین بروی دنبه پروار مضحك است
عطار با سکینه بگم لاس می زند | دل بردن سکینه زعطار مضحك است
اعمال ما برابر ما نیست خنده دار | کردارمان برابر اغیار مضحك است

درعین تنگدستی و فقر و گرسنگی
عیش ونشاط مردم بیعار مضحك است

آبجی گلین

گرمابه بود گرم و خنك زیر زمین است | تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است
گر دختر سیروس زند دم ز تجدد | صدسال دگر بازهمان آبجی گلین است
آن پیر ترش روی که کابینه نشین بود | دیدم متقاعد شده و خانه نشین است
در مانده بدنیا و عقب مانده ز عقبی | نه بهره ور از آن و نه روزیش از این است

مرشد رمضان را بنگر کنج خرابات چرسی زده و رهسپر عرش برین است
خواهد چه کند یار ومعین آدم بدبخت هرجا که‌رود بخت بدش یارو معین است
ازمذهب‌و دین‌دم‌مزن ایشیخ که‌پیداست امروز ترا پول فقط مذهب و دین است

بر منطق اطفال چرا شعر نگوئیم
شعروادب‌این‌دوره‌چو‌درحال‌جنین‌است

ییلاق فقیر

شمران فقیر پشت بام است آب خنکش زیخ بجام است
نی‌زن پشه‌است‌و کیك رقاص عیش‌و طربش علی الدوام است
شب با پشه روز با مگسها در کار تقاص و انتقام است
در خانه تنك و جای تاریك پیداست که‌روز او چو شام‌است
با صاحب خانه صبح تا شام سر گرم بپاس احترام است
دیگر تو مرو سوی نمایش کانجا همه بهر پول دام است
بر وضع فقیر کن تماشا کاین پردهٔ نکوترین درام‌است
اجناس گران شده‌است‌و بی‌پول برماو تو زندگی حرام است
گر چانه زنی به پینه دوزی گوید که مغازه یك کلام است

اشعار مرا بخوان به آهنك
شك‌نیست‌که بهترین مقام‌است

عمده خر

حاجی ما بجهان معتبر است در طمع بر همه تجار سراست
صد قران نفع‌برد از دو قران تازه گوید که‌سراسر ضرراست
با وجودی که خدا ترس بود بی مروت ز خدا بیخبر است
پیش او گر بکند لیره صدا خوشتر از صوت ملوك وقمراست
سکه بدجنس‌و لئیم‌است وبخیل وضعش از وضع‌یهودی بتراست
نخورد نان‌و نه بخشد بکسی فکر اندوختن سیم و زر است

همچو او نیست کسی کلی خر
همه‌جزئی خرو اوعمده خراست

(آب)

کیست در این شهر که مسلول نیست — لاغر و تاریک چو مفتول نیست
در سر هر جوی بود کهنه شوی — قاتل این مردم و مسئول نیست
دکتر ما تجزیه کرد آب را — دید بجز فضله محلول نیست
گفت کس اینکه نخورد درجهان — گرچه بجز آکل ومأکول نیست
جز بکثافات بچیز دگر — عادت این مردم مجهول نیست

خوب بود پاکی و پاکیزگی
حیف که‌این قاعده معمول نیست

(باباشملی)

آن جوانمرد که معروف به باباشملی است — لوطی‌راسته حسینی‌حسن داش علی است
ای برادر تو دگر دم مزن ازسعی‌وعمل — زانکه در هرصدی ازما نود و نه عملی‌است
سیدوشیخ‌و یهودی همه همرنك همند — راستی مجلس ما مجمع بین‌المللی است
خوردن باده حرام است بگیلاس بلور — تا زمانیکه فقط صنعت ما ظرف گلی است
گشته الماس و طلا زینت زنها لیکن — بسکه اجناس‌جاب گشته تمامش بدلی‌است

بدهد هر که ترا فحش مده هیچ جواب
که جزای عمل یاوه‌سرا کم محلی است

«[گشنگان]»

نان برای گشنگان ازوصل‌جانان‌خوشتر است — ناربستان بهرشان ازناربستان خوشتراست
عاشقی ازیاد عاشق‌چون‌رود از گشنگی — سیب‌قندك بهرش ازسیب‌زنخدان‌خوشتراست
ظهر چون گرما کند شدت‌بکام تشنگان — شربت‌سرکنگبین‌از آب‌حیوان خوشتراست
راستیّ از هر جهت بهر گدای گرسنه — یك‌شکم نان‌جو ازملك سلیمان خوشتراست
گرچه‌میگویند صاحبخانه‌را مهمان‌خراست — باهمه‌خر بودنش‌احوال مهمان‌خوشتراست
گرچه‌از بهرفسنجان اشرف‌الدین دادجان — فصل‌بادمجان‌مسمن ازفسنجان‌خوشتراست

در فصاحت بهر ایرانی زبان روحانیا
شعر شیرین توازاشعار سحبان خوشتراست



رقص و آواز

کسیکه رقص نداند هنر ندارد هیچ — چه دارد آنکه قر اندر کمر ندارد هیچ
ز فن رقص هر آنمرد و زن که آگه نیست — ز هیچ عالم بعالم خبر ندارد هیچ
نکرده هر که بسالون فوکستروگذری — بشاهراه تمدن گذر ندارد هیچ
درین زمانه که در هر تجارتی ضرری است — چو تاجرانه برقصی ضرر ندارد هیچ
اگر چه نغمه ایرانیست حزن انگیز — بغیر ناله و سوز جگر ندارد هیچ
بجز فغان و بجز زاری و بجز شیون — ترانه های ملوك و قمر ندارد هیچ
ولی چو نغمه عشق است بی ثمر نبود — اگر که عشق نباشد ثمر ندارد هیچ
فدای خواندن مادام زوزه کش گردم — که غیر زوزه وجز عر و عر ندارد هیچ
بوقت رقص چه گوئی فنر بود کمرش — مگو که این حرکت را فنر ندارد هیچ
بگوش مشرقی آهنك مغربی خوش نیست — مزن مزن که بجز دردسر ندارد هیچ

بهر طبیب که گفتم ز درد جامعه گفت
بغیر رقص علاج دگر ندارد هیچ

زلف یار

سالها هر شاعری پابست زلف یار شد / آخر این گویندگان شعر اینهم کار شد
زلف جانان گاه شد زنجیر و گاهی شد کمند / گاه عقرب شد گهی افعی زمانی مار شد
چشم دلبر گاه شد آفت زمانی شد بلا / گاه جادو گشت و گاهی نرگس بیمار شد
گاه سرو و نخل و عرعر شد قد موزون یار / گاه شمشاد و صنوبر قامت دلدار شد
چند در محمل نشانی دلبر بیچاره را / هر کجا طیارهٔ بنگر در هوا سیار شد
در گذر ایام عشق از قاصد که بست و نا نگران / حامل مکتوب گشت و ناقل اخبار شد
جای اصلاحات خط پارسی در انجمن / گفتگو از خط ترکان پری رخسار شد
شاعری گفت از چه رونق نیست در بازار شعر / گفتمش روح ادب بیزار از این بازار شد

بعد از این روحا نیا مضمون بکری فکر کن
کاین مضامین را حلاوت نیست چون تکرار شد

[شعر و غزل]

گفتم از شعر و غزل صرف نظر باید / فکر شغل دگر و کار دگر باید کرد
با متانت بره عشق قدم باید زد / از سگان سر کوی تو حذر باید کرد
با قبل منقل و با مفرش و چتر و چمدان / سوی چین سر زلف تو سفر باید کرد
گر بسودا نبود سود زیان باید دید / چون نشد فایده ناچار ضرر باید کرد
آه کز سوز جگر نیست ندارد تاثیر / ناله آمیخته با سوز جگر باید کرد
چون کسی داخل آدم نبود ای زاهد / تو مشو خارج ازین فکر که خر باید کرد

لیک اگر پند مرا می شنوی روحانی
بهنر کوش که تحصیل هنر باید کرد

(اول زمستان)

وقت آن شد که ز سرما فقرا قوز کنند / قوز مخلوق گدا تا شب نوروز کنند
روز خود را همه با رنج و تعب شب سازند / شب خود را همه با آه و فغان روز کنند
بفلك از فقرا شیون و زاری برسد / بی نوایان بنوا نالهٔ جانسوز کنند
نعمت منعم از محنت مفلس بر پاست / کشف هر کز شود این نکته مرموز کنند
مرد و زن در پی بارانی و شال گردن / تا ز سرما همگی حفظ بك و پوز کنند

تا کنون داشت اگر گیوه‌فروشی رونق　　بعد ازین بوت بجیب ارسی درز کنند

در شب تار چراغ فقرا نور خداست
قلب خود روشن ازان شمع شب افروز کنند

متجدد دروغین

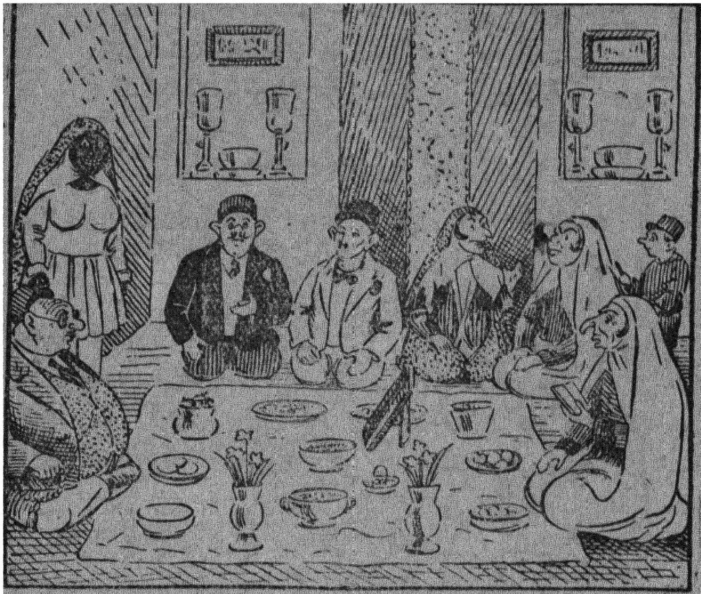
درمعر که‌چون شیر نری ای متجدد　　الحق که توصاحب‌هنری ای متجدد
نخل قد موزون تودرعالم هستی　　جز ننك ندارد ثمری ای متجدد
توفاسدو فاسد زتو اخلاق خلایق　　حیف‌است که‌گویم بشری‌ای‌متجدد
از آتش اعمال شرر زای توباشد　　بارد بزمین هرشرری ای متجدد
از امت لوطی و سزاوار عذابی　　مستوجب نار سقری ای متجدد
نه معتقدی معرکهٔ روز جزا را　　نه باخبر از دادگری ای متجدد
اندرعوض‌بخشش وخیرات و مبرات　　سرمایهٔ هرشوروشری ای متجدد
کار تو بود دزدی ناموس خلایق　　تو لاسی زیر گذری ای متجدد
از شیخ فناتیك و ز زهاد ریائی　　نادان‌ترو بدجنس‌تری ای متجدد
تنها بکراوات و فکل بسته تمدن　　یا بسته بچیز دگری ای متجدد

قربان سرهمچو خرکهنه پرستان
صدهاسرهمچون‌توخری‌ای‌متجدد

« سك صفر قلی »

گر رستم زال زابلی بود　　امروز بفکر تنبلی بود
با رستم گبر باده میزد　　درجرس حریف بنك‌علی‌بود
در دست گرفته گرز رانور　　همراه پلان به پالی بود
می خواند رجز بپای منقل　　نام آور پای منقلی بود
آتشکده اش همیشه روشن　　از آتش سرخ مخملی بود
هر چند میان پهلوانان　　معروف به زورو پردلی بود
هر چند که در حصار زابل　　مشغول به رقص کابلی بود
هرچند که‌داشت یال‌و کوپال　　فربه تن‌و گونه‌اش گلی بود

آن شیر ژیان ز شیره امروز
همرنك سك صفر قلی بود



(سر حاجی کچل)

وقت تحویل رفیقان شکولاتم دادند ‌ ‌ ‌ توپ چون کرد صدا نقل و نباتم دادند
جوز قندهای و کشمش سبز آوردند ‌ ‌ ‌ قیسی و باسلق و توت هراتم دادند
تا که ازماه‌وشان خواهش عیدی کردم ‌ ‌ ‌ بسر حاجی کچل بوسه براتم دادند
ریش و عمامه و تحت الحنکم را بردند ‌ ‌ ‌ در عوض چندفکل با کراواتم دادند
رفتن اندرهتل و فو ‌ ‌ ‌ یاد اندر عوض صوم و صلواتم دادند
آنچه سرمایه نقد پنه بکف بود مرا ‌ ‌ ‌ از من لات گرفتند و مناتم دادند

این جواب غزلی هست که حافظ فرمود
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

«(ملاقات دکتر)»

دکتر آمد بملاقاتم و رنجورم کرد ‌ ‌ ‌ رفت تاسرمه بچشمم بکشد کورم کرد
باقوی پنجه زدم پنبه وعتیوزم کرد ‌ ‌ ‌ به فزرت من و قمصورم کرد

دست بگرفت‌و بدست ملك‌الموتم داد — فارغ‌ازنسخه‌و ازمسهل‌و دستورم کرد
یار تریاکی خودراچو ملامت کردم — متأثر شد و معتاد بوافورم کرد
دوش**لامصب**و کفری‌شدم اززورخمار — کافری ساقی مجلس شد کیفورم کرد
جرعهٔ ساخت بسودای جنونم نزدیك — ساغری‌بودکه ازعقل‌وخرد دورم کرد
از لب یارعسل خواسته بود که‌قضا — متوقف بدر لانه زنبورم کرد

من خود اول که نبودم به تاهل مایل
انقدر خواند بمن‌خاله که مجبورم کرد

❀(مرد آزاد)❀

ای‌خوش آن‌مردی که آزاداست یعنی زن ندارد
کند رنج و بند غم بر پای و بر گردن ندارد
حاصل فرزندو زن جز ناله و شیون نباشد
زن بغیر از ناله و فرزند جز شیون ندارد
جنك مادر شوهران را دیدهٔ با نو عروسان
های و هوی فتنه داماد و مادر زن ندارد
دختر هرکس که باشد در فنون مشهور عالم
خانهٔ شو چون رود جز خود پرستی فن ندارد
میخرد از بهر خود این هفته چون پیراهن مد
هفته دیگر به فرم تازه پیراهن ندارد
گاه می خواهد النگو گاه می خواهد جواهر
چادر اطلس چو میگیرد کت و دامن ندارد
هیچگه فارغ نخواهد گشت از فکر تجمل
گرچه می بیند قبائی شوهرش در تن ندارد
اندکی بیند تهی از سیم و زر گر کیسه شو
غیر مرك او امید از درکه ذوالمن ندارد
گرچه چون سوزن خلد درچشم آسایش ولیکن
تا بر آرد خار پا خاصیت سوزن ندارد

فتنه میخواند خدا روحانیا فرزند و زن را
دشمن جانند و عاقل مهر با دشمن ندارد



سگدکاندار

راستی از کاسب بازارمیخواهی ندارد
غیر کج طبعی ز دکاندارمیخواهی ندارد

سگدکانداری بدیدم بایکی گفتم ترحم
زین سك گردن کلفت‌هار میخواهی ندارد

بیمروت نان‌تاخت میدهدخبازو گوید
گندم بی‌تلخه‌از انبار میخواهی ندارد

دنبهٔ خودرا مگر قصاب از بهرت ببرد
ورنه از بزدنبهٔ پروارمیخواهی ندارد

قند روسی میکند قالب بجای قندایران
بی‌تقلب‌جنس ازعطار میخواهی ندارد

می‌نهد معمارناشی نام‌خود معمارباشی
جزخرابی کارازین‌معمارمیخواهی ندارد

ای گدا دیگرمرودنبال لاسی درخیابان
بذل‌و بخشش بین که‌ته‌سیگارمیجواهی ندارد

در جهان روحانیا هرکس‌بودمخصوص‌کاری
فن ساعت سازی از نجار میخواهی ندارد

(قرن قر)

آنکه گفتی به‌پس پرده به‌ازحوری بود
دیدمش پرده‌چوبرداشت بگم کوری بود

چونکه ازصدنود ونه ز زنان بدرویند
مصلحت نیز بمهجوبی‌و مستوری بود

قرن قر آمدو شد دوره رقاصی ما دوره رستم اگر دوره پرزوری بود
شکلش از شیره چنان گشت که بیزارم کرد آن پریچهره که رویش چو گل سوری بود
قهوه‌چی چائی جوشیده بنافم می بست زان پر از خون دل من همچو دل قوری بود

رفت آن دوره منحوسه که کار من و تو
لشی و تنبلی و لاتی و بیغوری بود

«(تابستان)»

گر هوا گرم بخردادو مه تیر نبود سیب و زرد آلو و آلبالو و انجیر نبود
سرد اگر بود هوا پخته نمیشد گرماك بی بلاطالبی و شهری بی پیر نبود
خوبرو درنظر اهل جهان جلوه نداشت گر که درروی زمین اینهمه اکبیر نبود
تادعا از تو گرفتم شده‌ام زارو پریش زاهدا در نفست اینهمه تأثیر نبود
پند واعظ اثری در دل مردم میکرد گر زروی غرض و حیله و تزویر نبود
کفر میکرد همه روی زمین را تسخیر در کف شیخ اگر حربه تکفیر نبود
خون مردم که مکیدی ز کجا میشد دفع اگر ای رند ترا درد بواسیر نبود

کاش ان دزد که اشعار مرا میدزدید
دزد اشعار اساتید و مشاهیر نبود

(ننر آقا)

یك عمر پدر لوسم و مادر ننرم کرد این گریه کنم ساخت و آن غصه خورم کرد
از بسکه پدر شکوه زمن کرد بآخوند آخوند بمکتب لگد انداخت قرم کرد
من زاده گرشاسبم و دست حوادث که ترك و زمانی عرب و گاه لرم کرد
گفتم نکشم همچو خران بار مذلت در بار کشی دست قضا چون شترم کرد
دردهکده بودم من بیچاره خرکچی درشهر فراوانی ماشین شوفرم کرد
این بنده همان مطرب و تقلیدچیم لیك بخت آمدو موزیسین و آکترم کرد

انقدر بخندیدم ازین پرده نمایش
کان خنده طولانی من روده برم کرد



(جنبل و جادو)

زن همسایه ما جنبل و جادو دارد   پیه گرگ و دل شیر و سم آهو دارد
پشگل روبه و پشم سگ و سرگین شغال   فضله موش نر و شاش پرستو دارد
جگر مردهٔ صد ساله و منقار الاغ   سنگدان شتر و دنبهٔ یابو دارد
همچو عطار و دواخانهٔ سبزی میدان   این دواها همه پر کرده به پستو دارد
پیش خود علم طب آموخته از افلاطون   نسخه از دفتر بقراط و ارسطو دارد
درس ناخوانده چه قابل شده در قابلگی   عشق بسیار بزائیدن زائو دارد
باهمه جنبل و جادو همه شب باشوهر   ناله و شیون و فریاد و هیاهو دارد
باوجودی که ندیده است ز جادو تاثیر   بازهم در پی جادو ست عجب رو دارد
کله پاگشته شب پیش ز ازدنگی شوی   باز امشب هوس پشگ و وارو دارد

شوهرش فخر کند برهمه مردان جهان
زین هنرهای فراوان که زن او دارد

§[لاتها]§

لاتها باشکم گشنه چه خوش احوالند   باهمه لختی و عوری همگی خوشحالند
پور سیروس و نژاد کی و فرزند جمند   بخیالت نرسد یقنه علی بقالند

نه گرفتار عیالند و نه در فکر مآل — وه چه خوش بخت و نکوطالع و خوش اقبالند
نه در افعال بهر نیك و بدی پابستند — نه در اعمال بهر مفسدهٔ دلالند
در همه حال به بی‌چیزی و فقرند دچار — در همه سال گرفتار به [illegible]لند
نه دمی در طلب زیگوی قورباغه و خوك — نه شبی در طمع کتلت [illegible] چنگالند
آن شنیدم که یکی لوطی لاتی میگفت — زمرهٔ پاك دلان طالب به جهالند
نیست این طایفه را جز روش صدق و صفا — فارغ از محکمه و محضر و قیل و قالند
نوع این فرقه بهر ماتم و سورند ضرور — حاضر خدمت هر محضر و هر جنجالند

ای بسا مقبل از ان قوم بیاید بوجود
که بسی مفلس و زحمت کش و بد اقبالند

(خرمگس)

خوبرویان مسیحی که مسیحا نفسند — شکرین لعل و ترش رو چو انار ماسند
مسلم ار زانکه بود کور و کچل پاك بود — وانیهمه حور بهشتی رخ ترسا نجسند ؟
دوش دیدم صنم سرو قد ماه رخی — که بتان پیش گل عارض او خار و خسند
کردم از مردم یکرنك ازو پرسش و گفت — به مقامی نرسیدند و بجائی نرسند
گفتم از مفتی و زاهد چه برآید گفتا — که بهر معرکه این طایفه چون خرمگسند

گفتمش حالت روحانی و ناصح چونست
گفت این هر دو زجان عاصی و ازمال پسند

(دود کش)

دود کش را جز زیان حاصل نمیگردد زدود — ای گروه دود کش زین کار بیحاصل چه سود
تا نباشد مغز انسان خالی از ادراك و عقل — اندرون خویش هرگز پر نمیسازد زدود
پیش قلیان کش هزاران بار دلکش تر بود — قلقل قلیان ز گلبانگ و نوای تار و عود
دود مردود است شربش در بر عقل سلیم — شارب ار مسلم بود یا گبر و ترسا یا یهود
ای صبا با مردم دودی بگو گز فعلتان — شد گسسته از لباس آدمیت تار و پود
دود تنباکو و توتون کیف فور و چرس و بنك — عقلها کم کرده و بر دیوانگیها برفزود
هر گنه کاری طعامش هست زقوم جحیم — اینچنین فرموده در قرآن خداوند ودود
در دو عالم کی بود زقومی از افیون بتر — عین زقوم جحیم اینست بی گفت و شنود

این چه‌عاداتی‌است‌دامنگیر مردم گشته‌است ای‌خوش آنعهدی که‌این‌عادات‌درمردم‌نبود

اهل عالم را چو روحانی کز آلایش بریست
کاش زین آلودگیها حق مبرا می نمود

(محبت)

از تودشمن چون محبت‌دید یارت میشود دوستدارهر که کردی‌دوستدارت میشود
چون بداندیش‌ازتو بدبیندشود بدخواه‌تر ورنکوئی ازتو بیند شرمسارت میشود
زاتش ظلم ار بسوزانی دل مظلوم‌را تیره‌تر ازدودآهش روزکارت میشود
کر کسیرا خوارسازی تا کنی‌خودراعزیز عاقبت آن‌خوار خاررهگذارت میشود
پیرو زاهدمشو پالان به‌پشتت می نهد گاه‌بارت میکند گاهی سوارت میشود

غم‌مخور روحانیا ازتیره بختیها که باز
شاهد اقبال یار غمگسارت میشود

❀(اعتماد بغیر)❀

چند تن از برای رفتن ده یکدیگر را شبی خبر کردند
توشه نان و پیاز بود قرار صرفه جوئی زیادتر کردند
جملکی از برای بردن نان اعتمادی بیکدیگر کردند
همه قدری پیاز از منزل در جوالی ببار خر کردند
جمع گشتند و جانب مقصد جمله با یکدیگرسفر کردند
وسطراه چون گرسنه شدند حمله بربار یکدیگر کردند
سفره‌هارا گشوده‌لیك دران نان ندیدند چون نظر کردند
ساختند از گرسنگی به پیاز آبها جاری از بصر کردند
بسکه خوردند ازان پیازبراه دامن از آب دیده‌تر کردند
پیش باز آمدند مردم ده بسر راهشان مقر کردند
دیدهٔ اشکبار شان دیدند شیون و آه‌و ناله سر کردند
همه گفتند یك نفر مرده گریه‌ها آن گروه خر کردند
نالهٔ هر دو دسته شد بفلك وزفغان گوش‌چرخ کر کردند
الغرض آن گروه از غفلت خویش‌راخواروخونجگر کردند

سر قبری که هیچ مرده نداشت
بنشستند و عرو عر کردند



(سه پلشت)

سه‌پلشت آیدو زن‌زایدو مهمان برسد
تلگراف خبر مرگ عمو از تبریز
صاحب خانه‌و بقال گذر ازدو طرف
طشت همسایه گرورفته‌و پولش‌شده‌خرج
هربلائی بزمین میرسد از دور سپهر
اکبر از مدرسه بادیده گریان آید
این کند گریه که‌من کفش ندارم‌درپای
کرده تعقیب زهر سوی طلبکار مرا
گاه از عدلیه آید پی جلبم مأمور
من‌درین کشمکش‌افتاده که‌ناگه‌میراب
پول خواهد زمن‌و منکه ندارم یك‌غاز

عمه ازقم برسد خاله زکاشان برسد
کاغذ مردن دائی ز خراسان برسد
این‌یکی ردنشده پشت‌سرش‌آن برسد
به سراقش زن همسایه هراسان برسد
بهر ماتم زدهٔ بی سرو سامان برسد
عقبش فاطمه با نالهٔ و افغان برسد
آن کند ناله که کی‌چادرو تنبان برسد
ترسم آخر که ازین‌غم بلبم‌جان برسد
گاه ازنظمیه آژان پی‌آژان برسد
وسط‌معر که چون غول بیابان برسد
هر که‌خواهدبرسد این‌برسد آن برسد

من گرفتار بدین غصه‌و روحانی گفت
سه‌پلشت آیدو زن زایدو مهمان برسد

(سفرهٔ قلمکار)

نه‌مرا ریش که در دست طلبکار افتد / نه ترا کیس که در آن دل بیمار افتد
عمر ما ثروت ما صرف قریار شود / چه بلائیست که آتش به قریار افتد
چشم‌حیزی که‌نظر داشت بناموس کسان / چشم کرکی‌است که بردنبهٔ پروار افتد
دزد غارتگرو بازار عفاف آشفته‌است / محتسب‌را گذر ای کاش ببازار افتد
آن یکی جفت‌شود بازن این‌موقع‌رقص / این یکی بازن آن‌مست به‌بلوار افتد
رسم آزادی مردوزن اگر این‌باشد / ای‌خوش آنکس، که‌همه عمر گرفتارافتد
همه دررهن می‌و درگرو عیاشی است / طاس‌و طشتی که‌در دکه سمسار افتد

ماکه بی‌چیزو فقیریم چه‌حاجت که‌دگر
بهر یك‌پول جگرك سفره قلمکار افتد

گوساله سامری

بمرتعی که خری چند همچرا باشند / ز حرص دربی آزار هم چرا باشند
زمن بسامری خر بگو که مردم گاو / هنوز بندهٔ گوسالهٔ شما باشند
به پشت شیخ گروهی نهاده سر بسجود / ز حمق قائل روحی لك الفدا باشند
روا بود که جوانان لوس لاسی شهر / به درد کوفت همه عمر مبتلا باشند
بعزم لاس زهر سو که‌خانمی گذرد / گروهی ازجلوو جمعی از قفا باشند
دلم بحالت بیچاره مردمی سوزد / که شب گرسنه‌و تا ظهر ناشتا باشند
علاج درد گدایان چگونه بتوان کرد / بکشوری که همه مردمش گدا باشند

نشد که مردم سرمایه دار روحانی
دمی به فکر فقیران بی نوا باشند

§(ایدآل یکزن)§

دیدم زنکی که خوش صدا بود / در زمزمه خوش بدین نوا بود
ای کاش که شوهرم گدا بود / با عاطفه بود و با وفا بود
ای کاش به جای خود پرستی / فامیل پرست و با خدا بود
ای کاش بجای عیش و مستی / سر مست ریاضت و دعا بود
ای کاش میانهٔ من و او / کمتر جدل و سرو صدا بود
ای کاش که ما در حسودش / یك چند از ین پسر جدا بود

ای کاش که قلب آدمی زاد | با رحم و مروت آشنا بود
ای کاش که وعظ شیخ و مرشد | با معنی و خالی از ریا بود
ای کاش بهشت و حور و غلمان | موقوفه و دست شیخنا بود
ای کاش برای رفع حاجت | سرمایه فورد مال ما بود

وان تخمه هندوانه ایکاش
چون خربزه در وسط بدی جاش

« صداقت »

بی نوائی ز صداقت بنوائی نرسد | اگر ازدرد بمیرد بدوائی نرسد
ای بسا مثل منی راه سعادت پوید | زاهدا گر برهش مثل شمائی نرسد
مکن انقدر شکم پر بسر سفره سور | که از ان لقمهٔ نانی بگدائی نرسد
بخطا مادر فاطی نگذارد قدمی | گر بدو لاسی مادر بخطائی نرسد
تا که از جانب معروفه نباشد اگدی | جفتك فاسق بیچاره بجائی نرسد
گر بلائی چو بلائیست خود اما شب و روز | وردخواند که قضائی و بلائی نرسد

از وفا در همه آفاق صدا نیست بلند
حیف برگوش کران هیچ صدائی نرسد

[بیغور]

کس ندانسته که بیغور چه رنگی باشد | گه مسلمان و گه از بیخ فرنگی باشد
درجهان هر که بیك رنگ زند حقه ولی | او حریف همه یعنی همه رنگی باشد
سرشب مست و سحر چرسی و تا ظهر خمار | عصرها همدم وافوری و بنگی باشد
پای منقل چو نشیند بکند سیر فلك | شهد الله که طیارهٔ جنگی باشد
ناخنش تیزتر ازناخن ببراز چه بود | مگرش طبع سك و خوی پلنگی باشد
اثر حقه و نیرنك ز رنگش پیداست | شهرهٔ شهر به چستی و زرنگی باشد
هست دردور طلائی دل سنگش واقف | که کم از بربری دورهٔ سنگی باشد

شد بقول علماء فاسد و بر قول عوام
پیزری باشد و ادبار و مفنگی باشد



ییلاق و قشلاق

هر نسیمی که ز ییلاق بقشلاق آید   جان رفته‌است که برغالب مشتاق آید

گذرد مرد بد اخلاق اگر ازقلهك   انقدرخوش گذراند که‌خوش‌اخلاق آید

بادومن ریش اگر لال بتجریش رود   درهمه حوزه زبان آورو نطاق آید

زن بیمار به پس قلعه شفا می یابد   مرد لاغر که بدربند رود چاق آید

سزداز آب وهوا خاك اوین و درکه   همچو فردوس برین‌شهرهٔ آفاق آید

خاص یك فرقه‌بود گردش شمران هرروز   هر شب انجا بیکی نوبت اوتراق آید

جمعه‌حاجی رجب‌وشیخ حسن درانجااست   شنبه شمعون پسر موشی اسحق آید

روز یکشنبه قرایط رود و آساطور   این یکی جفت بهمره‌برد آن طاق آید

هست ارباب خدا بخش دوشنبه انجا   گیوو گودرزو دگر رستم دیلاق آید

وانکه‌چون من‌شب‌روزاست بدنبال معاش

کی تواند که ز قشلاق به ییلاق آید

(ماچ پشم اندر پشم)

تجدد خواه هرگز خارج از قانون نخواهد شد
برای رقص بی مادام در سالون نخواهد شد
شبی لوطی بمیمون گفت ای رقاص بی همتا
مرا عنتر شود پیدا ولی میمون نخواهد شد
دو ریشو خوش بود درعید اگر بوسند ریش هم
ز ماچ پشم اندر پشم کس مغبون نخواهد شد
دریغا شیخ و دستاری کلاهی گشت و ازاین پس
کسی بیدین نخواهد گشت و کس ماءمون نخواهد شد
شرر دیگر نخواهد شمع زد بر جان پروانه
بلی سابق چنین میشد ولی اکنون نخواهد شد

در آن محفل که باشد لالهٔ خود سوز روحانی
کسی محتاج شمع و روغن زیتون نخواهد شد

دعا

موضوع و اساس شعر یارب | مقرون بحوائج قرون باد
گفتار سخنوران این عصر | از دانش و حکمت و فنون باد
عاشق چو نبیند فکر معشوق | از لوح ضمیرشان برون باد
مجنون که بعشق گشته مشهور | تا حشر دچار این جنون باد
فرهاد که کار دستشان داد | آواره ز کوه بیستون باد
گر خضر هنوز زنده باشد | عمرش بسی ازابد فزون باد
ورپیر مغان بمرد غم نیست | پاینده بجاش هارطون باد
شد مغبچه ریش دارو نامش | از دفتر شاعران برون باد
سگ کش سگ کوی یاررا گشت | یارب ز گزنده سگ مصون باد

گر مرد رقیب و رفت در گور
این گور آن گورو تون بتون باد

دنبه پرواروار ؟

دوش میزد اصغر نجار جار — زد به پای اکبر معمار مار
خواست تادرباغ گل چینی کنم — شد بدست سید فخار خار
درقفس ازحسرت گلزار مرد — عاقبت در دکه سمسار سار
سال دیپختی که میمردند خلق — محتکر می برد درانبار بار
گفتم ایقصاب داری گوشت خوب — گفت بخ بخ دنبهٔ پرواروار
میرزا باقر بهقر مشغول بود — چونکه میزد مشهدی ستار تار
قسمت منصور جای سور گشت — از جفای چرخ بد کردار دار
مجمع بی کارها تاسیس شد — داد دست مردم بیکار کار
راحت است اززمره مزدور دور — شد فلك با مردم عیار یار
بندمت برناف قلیانی حشیش — تا به بینی گوشهٔ تالار لار

بیش ازین روحانیا صنعت مکن
نایدت از نظم این اشعار عار

§[بیکار]§

بسکه گردیده فراوان بیکار — پرشده در همه ایران بیکار
متقاعد شده قانوناً خضر — مانده درچشمه حیوان بیکار
هیچ بیچاره آلهی نشود — اول فصل زمستان بیکار
شد معلق چو اقل الفقراء — گشت چون عمدة الاعیان بیکار
لیك این باده خورد آن یك باد — تا نه باشند بیکسان بیکار
متقاعد شده اسقاط حضور — مانده با پول فراوان بیکار
تنبل الدوله بکاشان معزول — مهمل الملك بکرمان بیکار
کار تحریر به ماشین افتاد — تا شود میرزا قلمدان بیکار
درطویله خرمسکین چندیست — مانده با کاله و پالان بیکار
بسکه ماشین برد از کوره بشهر — گچ و آجر شده حیوان بیکار
مشتری چون نبود کاسب زار — می نشیند در دکان بیکار
کارش اینست که بیند شب روز — عابرین را به خیابان بیکار
کار قحط است که ول میکردند — نیمی از مردم طهران بیکار

هست با سفره خالی ز غذا
دست بیکاره و دندان بیکار



جنك عروس و مادر شوهر

گر صلح كنند اهل عالم يكسر — متروك شود بين بشر فتنه و شر
يك جنك محال است كه از بين رود — آن جنك عروس هست و مادر شوهر

(زن ديگر)

پدرزنت چو بميرد برو ببر زن ديگر — كه تا براى تو پيدا شود پدر زن ديگر
بآن گروه كه پابست يك زنند بگوئيد — براى خود نگذارند زير سر زن ديگر
دريغ و درد كه قانون ازدواج خبر كرد — بمردها كه نگيرند بيخبر زن ديگر
زنى گرفتى و جدت به پيش چشم تو آمد — درآورد پدرت را برى اگر زن ديگر
زنى گرفتى و خون ساخت از جفا جگرت را — بگير تا كندت زار و دربدر زن ديگر
زنى گرفتى و بهر تو زاد طوله سكى چند — چه غم خورى كه نزائيده كره خر زن ديگر
بگو بمرد دو زن اى ز كار خويش پشيمان — هزار بار نگفتم ترا مبر زن ديگر
بلاى جان و تن و مال و آبروى تو يكزن — اساس فتنه و جنجال و شور و شر زن ديگر
دهد بخورد تو هر زن هزار گونه كثافت — براى آنكه ترا افتد از نظر زن ديگر

بروزگار بيك زن چو من بساز و نياور
هوو براى زن خويش انقدر زن ديگر

عجایب المخلوقات



سیاه خان لنک دراز

قصیده درمدح سیاه خان لنك دراز

تبارك الله ازین قد بلند لنك دراز
که تازه وارد مرکزشده است ازشیراز

زبس بلند بو د قد بلند های جهان
روا بود که به پشت سرش کنند نماز

نهد چو پای بمسجد رود به بالایش
موذنی که بگوید اذان بصوت حجاز

مناره گر بزند لاف همسری باوی
شود علانیه درپیش خلق مشتش باز

هزارسال بگردند اگر بگرد زمین
برای او نتوان یافت همسرو انباز

چو ایستد بزمین هرچه آیروپلانست
در آسمان سراو باز دارد ازپرواز

کجا بخشتك او میرسد اگر بخرند
هزار ذرع کتان ازدکان صد بزاز

کند ملائکه را گوش گربچرخ نهم
بهر شبی که کند باخدای رازونیاز

دوباره گشته مگر عوج بن عنق پیدا
کجاست موسی عمران که تا کند اعجاز

زند به قوزك پایش عصای موسائی
اگر بسوی یهودان شود لگد انداز

شمایلش شده زینت به نامهٔ امید
فضایلش بود افزون زانچه گفتم باز

الا که قد توبرتر بود زقامت عوج
الا که پای تو نازك بود چو گردن غاز

شنیده ام که یکی کرده کنترات ترا
که در محل نمایش برد بصد اعزاز

تو شاهکار وجودی و می کنم خیرت
که قدروقیمت خودرا بدان و مفت مباز

نگویمت که بلندی بحمق تست دلیل
تو ساده لوحی و مردم تمام شعبده باز

بهوش باش که بهرت کلاه میسازند
توئی دراز و سرت میرود کلاه دراز

[دیوان عدالت]

دوش دیوان عدالت یافت تشکیل ازوحوش
از جفای گربه پیش سك تظلم کرد موش

گفت بستان دادما زین گربهٔ حق ناشناس
ای بمهرو حق شناسی شهره در بین وحوش

گربه دایم بر در سوراخ ما دارد کمین
تا یکی آید برون از لانه می افتد بروش

سك پی تحقیق ازو نام و نشان خانه خواست
گفت نامم موش و منزل دکهٔ دیزی فروش

گفت شغلت چیست موش ازشرم پیش افکند سر
چونکه دزدی بود کارش ماند از پاسخ خموش

پس ز شغل گربه پرسش کرد گفتا دزدی است
گوشت را آرد برون ازدیزی پرآب جوش

سك بدو گفتا که دیزی پز مرا داد استخوان
تا نفس باقی است بار منتش دارم بدوش

بارها دیدم که آن بیچاره در دکان خویش
گه ز دست گربه می نالید و گاه ازدست موش

گوشت را گر گربهٔ بدفطرت ازدیزی ربود
تو نخود دزدیدهٔ ای موشك بی عقل وهوش

می کنی تا کی حکایت از گناه دیگران
عیب خودرا بین و دررفع خطای خود بکوش

موش گفتا در جهان یکتن نباشد بی گناه
خواه رند جرعه نوش و خواه شیخ خرقه پوش

حق خود را هریکی از دیگری خواهد ولی
بین این حق ناشناسان نیست گوش حق نیوش

موش می نالد ز گربه گربه می نالد ز سك
در جهان هرظالمی از ظالمی دارد خروش

عاقبت هر کس رسد بر کیفر اعمال خویش
این سخن نقش است روحانی بقصر داریوش

فقیه شهر

فقیه شهر بگفت این سخن بگوش حمارش
که هر که خرشود البته میشوند سوارش

بنزد خلق مشو بردبار زانکه شتر را
چو برد بار بدیدند کرده اند مهارش

مرو بباده پس از این گرچه هست فایده در ده
نه از برای تو از بهر کدخدا و برارش

بدشت جانب بستان قدم منه بتفرج
که دشتبان بفلك میرسد هوار هوارش

کنار سبزه نشین پیش چرسیان و بیاد آر
زحاج مقبل درویش و دنك دنك سه تارش

شکم تغار تراز شیخ نیست درهمه عالم
که دیگهای جهان جمچه ایست پیش تغارش

امام شهر بمسجد کسش نمیرود از پس
فقط تعلق و دلبستگی بود بمنارش

جناب مفتی ازین روی گفته‌اند بمفتی | که‌مفتی‌است‌همه‌خرج‌و برج وشام‌نهارش
بفهم و دانش آن شیخ اعتماد نشاید | که‌موی‌ریش رسیده‌است‌تا‌بیشت زهارش
درآورم پدرش را وبشکنم قلمش را | اگر رقیب بیفتد بکوی یار گذارش
نگارماست ترش‌روی‌وماستی که‌ترش‌شد | همین علانیه پیدا بود ز شکل تغارش
غرض‌وفای بعهداست ورنه‌قول چه‌حاجت | چه‌رانده‌وو بنهی نام وچه قراروِمدارش

بود شکایت روحانی از کشاکش دوران
که بینوا کشی و سفله پروریست شعارش



[دکتر امروز و حکیم باشی پیش]

میا ن دکتر ما با حکیم باشی پیش | بود هزار تفاوت سوای‌هیکل وریش
حکیم باشی سابق چنان‌تقدس داشت | که از مریضه نمیکرد کاملا تفتیش
ولیك دکتر امروزه محرم است چنان | که‌روی‌سینه نامهرمان نهدسرخویش

چو بوده آن همه افراط و اینهمه تفریط
بد است هر دو بنزد دیك عقل دور اندیش

§(یك دروغ)§

سرو خواندم قامت دل دار اینهم یك دروغ
ماه گفتم وصف آن‌رخسار این‌هم یك‌دروغ
نسبت زلفش به عقرب دادم اینهم یك خطا
گیسوانش را بخواندم مار اینهم یك‌دروغ
ابرویش شمشیر خواندم اینهم‌ازآن حرفهاست
مژه‌اش را خنجر خون‌بار این هم یك‌دروغ
مدح‌لب کردم که مرجانست اینهم یك گزاف
وصف دندان لوءلوء شهوار اینهم یك‌دروغ
غبغبش را سیب دادم نام اینهم یك جفنك
نام پستانش نهادم نار این هم یك‌دروغ
هم ز نخدانش بگفتم چاه اینهم یك چرند
دل در آن افتاده یوسف وار اینهم یك‌دروغ
رفتم از نخل قدش بالا بود این یك خلاف
از لبش خوردم رطب بسیار اینهم یك‌دروغ
آن میان را موی کردم نام اینهم یك‌غلط
وان سرین‌را گنبد دوار این هم یك‌دروغ
دام‌و دانه خطو خالش راهمیخواندم زکذب
چشم او را نرگس بیمار اینهم یك‌دروغ
غنچه‌خواندم آن‌دهان‌را زین‌دروغ ازهم شکفت
گونه‌هایش را گل بیخار این هم یك‌دروغ

کذب چون‌روحانیا درشاعری مستحسن است
میشوم مستعفی از اینکار این هم یك‌دروغ

(مد و شیك)

دلبرا نیست کسی چون تو قشنك‌و مدو شیك
حیف‌و صدحیف که‌باشد شکمت همچون خیك
دیك برق است مگر باز چو قلبم سوراخ
که شب مردم شهر است چو زلفت تاریك

گفتم ای یار شدی از جه سیاسیِ دو رو
گفت ایندوره خر است آنکه نداند پلتیك
گفتمش از همه کس با تو که نزدیکتر است
گفت هر چیز به پول و پاه باشد نزدیك
گفتمش بامن بی مایه شراکت کن گفت
شرکت ار بود پسندیده خدا داشت شریك
خواستم مدح جمالش بنویسم دل گفت
گفتن وصف رخش امر محالیست و لیك

مژه اش تیر و قدش نیزه و ابروش کمان
نیست در موزه پاریس هم اینسان آنتیك

نامهٔ از شهرستانك بطهران

ارغوان جای تو خالی که من از باغ ونك — شب یکشنبه شدم جانب شهرستانك
زیر پا بود مرا یابوی لنگی که براه — دبل ترکی و به گفتا نمدی بو ایشك
هردم ازروی تفنن قدمی بر می داشت — یابوی بنده دران راه بضرب دگنك
که زبیم لگدش لرزه به اندام افتاد — گاه ترسان که مبادا بپراند جفتك
پس پیاده شدم از رخش و به راه افتادم — زخم شد پای گه ازسنك و گهی از گزنك
بس دران راه دویدم بفراز و به نشیب — کف پایم همه تاول زده وخورده ترك
الغرض صبح رسیدم سر کوه البرز — که نه عنقا بپرد برسر آن نه لك لك
موقع ظهر سوی قریه سرازیر شدم — انك لنگان همه گفتند فلان خورده کتك
آمدم منزل و راحت شدم از محنت راه — دربر فکری و شهری بلب آب خنك
خیمه در جای مصفای قشنگی برپاست — که نه دربند چو اینجا بودو نه قلهك
همه اسباب طرب هست مهیا بخصوص — ورق و دایرهٔ زنگی و تار و تنبك
لیك جز آب و هوا هیچ ندارد این ده — نه بود قند درین قریه نه نفط و نه چرك
شیشکی بندد و بس خندد و سخریه کند — پیش هر کس ببری اسم ز گوشت شیشك
میوه ازهیچ رقم یافت نگردد این جا — چه به و سیب و چه گیلاس و چه زردآلو عنك
طلب طالبی از هر که کنی خواهد گفت — بسکه سرد است هوا پخته نگردد گرمك
خواهش چاشنی ازبهر خورش کس نکند — زانکه نه غوره شود یافت نه آلوچه سگك
بهره ور مردم این قریه ازین قریه تمام — همچو سادات بنی فاطمه از باغ فدك

گر بمیرند همه مردم این ده ز مرض — نه دوا هست میسر نه‌طبیب و نه کمك
در بغل هر زن بد بخت گرفته طفلی — یکی از آبله رنجور و یکی ازسرخك
من بناچار شدم دکتر و کردم تجویز — عرق بید و گل کاسنی و خار خسك
مختصر آنکه بهر حال درین قریه خوشیم — شکوه از چرخ ندازیم و ز بیداد فلك
نغمه دلکش مهتاب و نوان‌خوش ... — زیر چادر زده مانند قلندر چنبك

جای تو خالی و هم جای تمام رفقا
که برقصی و بخوانی و پرانی جفتك

(آسمان پیما)

اروپائی اگر از صفحه خاك — رود با آسمان پیما با فلاك
ازو کم نیست افیونی که دایم — کند سیر فلك باچرس وتریاك
زحال مردم ایران چه گویم — چه‌می‌پرسی ازین‌وضع اسفناك
ستمکش‌را بود خونابه دردل — ستمگر را بود درشیشه کنیاك
زند مفلس‌بسر ازدست منعم — کندزارع فغان ازجور ملاك
ندانم از جبین شیخ و زاهد — چه وقت‌این‌داغ‌رسوائی‌شودپاك
مکن بالولیان سودا کەسودی — نخواهی بردجز سفلیس‌وسوزاك
سخن ازفضل‌ودانش چند گوئی — بقومی بیخبر ازعقل و ادراك

لب از گفتار روحانی فروبند
دهانت را بزن مهر و بکن لاك

(هذیان)

زاتش جانسوز تب‌مغزسرم گردیده منك — همچودرویشی که گردد نشئه‌ازقلیان بنگ
موقع هذیان و هنگام پریشان گوئی است — بهتر ازاین حال کو ازبهر گفتار جفنگ
صبح رفتم در سرای دکتر از بهر علاج — دیدم‌ازمرضی گروهی‌جورجورورنك‌رنگ
مبتلا گشتم بسرسام ازصدای های و هو — مردوزن همناله باهم بچه‌ها هم‌ونگ‌ونگ
بعدشش‌ساعت‌مراد کتر بنزدخویش‌خواند — دید نبضم راو بامن گفت آن با فروهنگ
چیست‌دردت گفتمش‌لرزاست‌وسرماخورده کی — گفت یا هیزم نداری یا ذغال ایتلنگ
گفتمش دارم عطش گفتا که حتماً کردهٔ — بهرحق‌الشرب منزل عرصه برمیراب‌تنگ
گفتمش بی‌اشتهایم گفت بهتر مفت تو — هر کسی باشدنخورهر گز نگرددد‌ست تنگ
گفتمش قوت ندارم‌در بدن فی‌الفور گفت — آدم بی‌زور ایمن باشد ازآسیب جنگ

گفتمش رنگم چو مهتاب است گفتا در جواب رنگ چون مهتاب مد باشد باقطار فرنگ
گفتمش ناقوس دایم بیخ گوشم میزنند گفت از هر صوت خوشتر صوت ناقوس است و زنگ
گفتمش باشد سرم سنگین تر از کوه احد گفت سر سنگین مشو کاخر سرت آید بسنگ
گفتمش خندند خلق از طرز هذیان گفتنم گفت این به یا که باشی خشک و دمسرد و دنیک
گفتمش در معده‌ام سد سدیدی بسته‌اند گفت این سد کی توان بشکست با ضرب کلنگ
گفتمش دل کندن از دنیا برایم مشکل است گفت باید دل بدریا بر زنی همچون نهنگ
گفتمش دکتر دخیلم جان من در دست تست گفت آری همچو آهوئیکه در چنگ پلنگ
خواستم دستور و بعد از آنهمه گفت و شنود گفت اگر حق العلاج آوردهٔ منما درنگ
الغرض بگرفت وجه و نسخهٔ بنوشت و گشت شربتش در کام زهر و مسهلش در معده سنگ
اهل منزل چون مرا بدحال دیدند از دوا بهرم آوردند شیر و شیرخشت و بارهنگ
داد آب هندوانه خاله دکتر فاطمه آش بهرم پخت و در آن ریخت آب بادرنگ
این یکی جوشانده را جوشاند و آن یکصاف کرد وان دگر با صد شتاب از هر طرف میزد شلنگ

سخت روحانی بشد رنجور و لیک از لطف حق
شد رها از چنگ عزرائیل و دکتر غولدنگ



(فرم دیروز - و مد امروز)

گویند ریش مدشده امروز در فرنگ تجار ور شکسته بفکر حنا و رنگ
ایرانیان از آنچه بگوئی مد و جدید تقلید می کنند چو بوزینه بی درنگ

گر پای لنك مدشود البته مردو زن
در راه می‌شلند که مد گشته پای لنگ

گرقوز مدشود همه بر پشت می نهند
چیزی شبیه قوز چوا نان غولدنگ

گرمدشود که زنك به بندد کسی بخویش
بینی همه بگردن خود بسته‌اند زنگ

گرچشم تنك مد شود البته مرد و زن
سوراخ چشم خود بریاضت کنند تنگ

مردم تمام ریش گذارند بعد ازین
گویند ریش مد شده امروز درفرنگ

یك چند هم سبیل تراشی رواج داشت
بهر ازاله اش زده شد تیغها بسنگ

چندی سبیلها همه برگشت رو به پشت
چون رو برو دوعقرب جراره بهرجنگ

شد ناخن بلند مد و مرد و زن تمام
چنگال خویش تیز نمودند چون پلنگ

ابروی نازك آمد و ابرو کلفت ها
باریك کرده ابروی خود کاین بود قشنگ

مدشد چوزلف بور ازین روی مدتی
موها ز آب بوری جاوید گشت رنگ

هی آمد از فرنك مد و تازه بار بار
هی رفت در مقابل آن لیره چنك چنك

«(اقبال)»

گرت نه جاه میسر بود نه مال و منال
بعجز خایهٔ هر نا کسی نمال و منال

ترا چو بخت مساعد شود بدست آید
خزائن در و لعل و دفائن زر و مال

بود همیشه پر از خون چو بخت بر گردد
دلی که مخزن علم است و کان فضل و کمال

در ان میانه که تقسیم بخت میکردند
بشد بعالم ذرات شورش و جنجال

یکی ربود ز قسمت فزون و دیگر کس
نبرد بهره به مقدار ذره و مثقال

مرا فتاد شبی در قمار خانه گذر
کشید رشتهٔ بازی بفحش و جنگ و جدال

قمار باز سیه بخت پاك باختهٔ
بگریه گفت که پیرت بسوزد ای اقبال

اگر همیشه بخندی رواست روحانی
چرا که آدم خوشبخت هست خوش احوال

❀(برهنه خوشحال)❀

دیدم ز اهل قزوین یك پیرمرد حمال
پا تا بسر برهنه چون مرغ بی پر و بال

هم سبلتش بغایت انبوه تا بناگوش
هم ریش او معنعن پیوسته تا بر شال

درزیر بار محنت میخواند شعر ترکی
میگفت آی بالام جان گل گور بنمده اقبال

نه مفتیم نه زاهد نه مدعی نه شاهد
نه مخبر جرائد نه شاعرم نه رمال

نه مایل وکالت نه طالب وزارت
نه حاکم ایالت نه صاحب زرو مال

آن‌پیرمرد رقاص مانند سعد وقاص   از پیش‌شد روانه خلقش روان‌زدنبال
خلق از پی تماشا گرد آمدند انجا   شد مجلسی مهیا مانند مجلس بال
خر زاهدی زمسجد بیرون‌دوید‌حیران   پنداشتی خروج سفیانی است و دجال

پرسید زاهد از من کاین‌های وهو چه باشد
گفتم دهد نمایش اینجا برهنه خوشحال

(پول)

مقتدای مرد و زن پول است پول   پیشوای ما و من پول است پول
آنکه سازد مفلس درمانده را   فارغ از رنج و محن‌پول است پول
غوطه ور دیدم فقیری در لجن   گفت زیر این لجن پول است پول
ذکر کاکا قنبر و حاجی بلال   ورد باجی یاسمن پول است پول
شیخ اکبر گفت اصل مسئله   زین مسائل نزد من پول است پول
مسلك حاجی حسین است اسکناس   مذهب مشدی حسن پول است پول
مشورت ها کرده ام با اهل فن   مدعای اهل فن پول است پول
چون وطن بی زر نگردد مستقل   میتوان گفتن وطن پول است پول
با پر جبریل باشد هم صدا   ناطق شیرین سخن پول است پول
بر علیه تو دهانی شد چو باز   آنکه بندد آن‌دهن پول است پول

هیچ صفرا نشکند بی سیم و زر
داروی صفرا شکن پول‌است پول

(حمال)

توئی عزیز دل مام و باب ای‌حمال   ز عمر خود نشدی کامیاب ای‌حمال
بزیر بار گران گشت قامتت چوهلال   رخت سیاه شد از آفتاب ای‌حمال
گهی ذغال بدوشت کشی‌و گاهی فرش   گهی لحاف و گهی تخت‌خواب ای‌حمال
زخستگی نفست نیست زیر بار گران   شده‌است کتف‌توزخم ازطناب ای‌حمال
بکف نه‌پول و نه سرمایهٔ بیانك تراست   نه مستقل و ده و آسیاب ای‌حمال
نیافتم یخه چرکین تر ازتو در عالم   میان مردوزن و شیخ وشاب ای‌حمال
بکودکی تو زمکتب فرار میکردی   برای آنکه نخوانی کتاب ای‌حمال
اگر بمدرسه یکچند درس میخواندی   همی شدی تو فرنگی‌مآب ای‌حمال

دواب بارگران چون تو برنمیدارند — تو برد بار تری از دواب ای‌حمال
تورنج میبری و خون‌دل خوری‌شب‌وروز — توانگران همه مست شراب ای‌حمال

زسوز غم دل‌زارت همین نسوخت که‌شد
دلم بحالت زارت کباب ای حمال

﴿ رنك رم ريم ﴾

در کشتن من مگیر تصمیم — کز کشته شدن نباشدم بیم
سیم‌وزر اگر بخواهی ازمن — یك غاز نباشدم زر و سیم
جز تحفهٔ جان مرا نباشد — چیز دگری برای تقدیم
در مدرسه علم دلبری را — ای شوخ ترا که‌داده تعلیم
اینگونه که بهر بوسه عشاق — نقد دل و جان کنند تسلیم
ترسم که شود میان آنان — صفر دهنت هزار تقسیم
گیرد خبر از دلم دل یار — هر لحظه چوتلگراف بی‌سیم
دوشینه به بزم ما صراحی — می کرد بجام باده تعظیم
مطرب چو ببزم شد غزلخوان — ما رقص کنان زجای جستیم
شد ساز چو با ترانه دمساز — برخواست زضرب رنك‌رم‌ریم

روحانی ازین رویه اشعار
ناگفته کسی به هیچ اقلیم

§(سور چران)§

ما بدین‌در زپی خوردن سور آمده‌ایم — نه پی فاتحهٔ اهل قبور آمده‌ایم
خوردنی هرچه‌بود زودبیاور بحضور — کزپی خوردنش‌اکنون بحضور آمده‌ایم
در سر سفره خود اطعمه رنك برنك — سازآماده که ما جور بجور آمده‌ایم
ازشکم نیست چونزدیکتر امروز بما — به پذیرائی آن ازره دور آمده‌ایم
آن‌شکم بنده مسکین فقیریم که‌خود — بجهان بهر چرانیدن سور آمده‌ایم
بهر ما هیچکسی رقعه‌دعوت ننوشت — قدغن شد که نیائیم و بزور آمده‌ایم
لذت ازچشم نبردیم‌و تمتع ازگوش — اندرین عالم هستی کروکور آمده‌ایم

مخفی از ما مکنید آنچه خوراکی باشد
کز پی سور چرانی بظهور آمده ایم

(کیمیا)

از کوی یار اگر طلب کیمیا کنم
دندان کرم خورده خود را طلا کنم

دندان کرم خورده طلا میکنم که تا
برقین شود بروی توچون نیش‌وا کنم

از بهر آنکه چشم‌من افتد بروی یار
دایم به پشت بام کبوتر هوا کنم

صغرا بگم بخانه چو آید به پیش من
هنگامه قیامت کبرا بپا کنم

دیدم هزارها کچلك بازی ترا
چون خواستم سر کچلات را دوا کنم

قطر شکم بس است دگر هندوانه را
پیش آوریدتا ز میانش دو تا کنم

هستند جمله مردم این‌سرزمین کشیش
پرسی زحال هرکه بگوید دعا کنم

روحانیا امید بخوانم بدین امید
کز آن جریده خنده‌دندان‌نما کنم



(توپ سحر)

من‌سوریم و در همه جا فردو فریدم
هرکس بدهد سور منش عبد عبیدم

با پای دویدم همه جا از عقب سور
افسرده از انم ز چه با سر ندویدم

کاراست فقط‌خوردن‌و خفتن بشب‌وروز
از اول ماه رمضان تا شب عیدم

از توپ سحر خفتم تا موقع افطار — چون توپ صدا کردمن ازخواب پریدم
اول بسوی قاب پلو حمله نمودم — آنکه قدح افشره را سر بکشیدم
دیدم وسط معرکه چون رشته برشته — بی تاب شدم پیرهن صبر دریدم
واعظ تو بجای سخن یاوه زپشمك — -بر کوی کهمن عاشق آن ریش سفیدم
هرشب زپی شب چره و سور چرانی — چون گاو که افتد بچمنزار چریدم

ناکه شکم بنده چو خمپاره صدا کرد
این توپ سحر بود و یا من ترکیدم

(ویلان الدوله)

بنده دراین شهرویلانم نمیدانم کیم — سیدم شیخم بگم، خانم ، نمیدانم کیم!
اصفهانی یا خراسانی و یا تبریزیم — یا قمی یا اهل کاشانم نمیدانم کیم
هندویم نصرانیم آتش پرستم یایهود — کافرم گبرم مسلمانم نمیدانم کیم
کاسبم صنعتگرم مزدور یا مستخدمم — مالکم یا مرد دهقانم نمیدانم کیم
واعظم یا روضهخوانم ناطقم یا مستمع — شاعرم یا اهل عرفانم نمیدانم کیم
مطربم آوازه خوانم لوطیم بازیگرم — آکترم آرتیست دورانم نمیدانم کیم
قاضیم یا مدعی هستم موکل یاوکیل — شاهدم مأمور دیوانم نمیدانم کیم
فاضلو دانشورم یا بی سوادو عامیم — اهل علمم یاکه نادانم نمیدانم کیم
مستحق جنتم یا انکه اهل دوزخم — جبرئیلم یا که شیطانم نمیدانم کیم

با هزاران شکل کردم جلوهگردربین خلق
تا که نشناسند عنوانم نمی دانم کیم

(تصویر یار)

تصویر رخ یار یکی ماه کشیدم — هر چیز که بشنیدم ازافواه کشیدم
چون سرو بلندی بکشیدم قدش اما — کوته نظری بین کهچه کوتاه کشیدم
ابروش کمان بود و مژه ناوك دلدوز — از ترس ندانی بچه اکراه کشیدم
چون فاق سرش جادهٔ کعبه بگفتند — شب تا بسحر نقشهٔ آن راه کشیدم
از نقطه موهوم دهانش بگذشتم — مشغول زنخدان شدمو چاه کشیدم

بر دامن زلفش نرسیده است چو دستم
شکوا مکن از من که چرا آه کشیدم

ریش و سبیل

یاد ازان عهدی که ما ریش و سبیلی داشتیم
درمدارس با مدرس قال و قیلی داشتیم
پیشوائی سیدی شیخی اما می بودمان
رهنمائی مرشدی پیری دلیلی داشتیم
گاه از بیم جحیم و گه بامید نعیم
چشمهٔ ز قوم و آب سلسبیلی داشتیم
حربهٔ تکفیرمان از هر طرف میشد بلند
هر یکی در کف عصا چون دسته بیلی داشتیم
سبلت پرهیبت نك تیزمان بر باد رفت
خوش معنعن ریش برقین طویلی داشتیم
دستمان را آن یکی بوسید و این یك پایمان
هر طرف خربنده و عبد ذلیلی داشتیم
دولت وملت اگر بود از نفوذ ما ذلیل
خود مقام عالی و قدر جلیلی داشتیم
ریش را از ته تراشیدیم وسبلت را ز بن
تا شود ظاهر که ماشکل جمیلی داشتیم
باهمان سیرت بدین صورت مبدل گشته ایم
ورنه اکنون روزگار بی بدیلی داشتیم

جای آن نیرنك وافسون آمد این دوز وکلك
بر گراوات و فکل تبدیل شد تحت الحنك

[دختر غریب]

با پدرش دختری فقیر غریبی
گفت پدر ما مگر قبیله نداریم
یکشب اگر میهمان بخانه بیاریم
جای بجز گوشهٔ طویله نداریم
خواسته باشیم اگر کنیم ضیافت
دعوت بیجاست چون وسیله نداریم
نفط اگر در چراغ داشته باشیم
لوله نداریم یا فتیله نداریم
اشکنه دارد نه تخم مرغ و نه روغن
آرد نداریم و شنبلیله نداریم

گفت پدر عزت و شرف همه از ماست
زانکه دو روئی و مکر و حیله نداریم

لشیدن

دلا تا چند میباید لشیدن
کمی هم خوش بود زحمت کشیدن
بگفتم آفرینش آفرین را
که مقصد چیست ازلش آفریدن
یکی را کشته روزی رنج وزحمت
یکی در ناز و نعمت آرمیدن
یکی مایملك خود را فروشد
یکی در فکر مایملك خریدن
خریدن کی بمانند فروش است
شنیدن کی بود مانند دیدن
ندا آمد که روحانی خمش باش
ز تو پر گفتن از ما کم شنیدن

مکن چون و چرا در کار بیچون
کن استغفار بعد از لب گزیدن

بغیر از اینکه کفشت پاره گردد
چه حاصل میبری از پر دویدن

ز من برگو بدان خیاط خیاط
شکم باید بمقراضت دریدن

ت و شلوار شیخان ریا را
بدین خوبی چرا باید بریدن

که از فرم کت و شلوار ایشان
ز حسرت آه میباید کشیدن

زخبازی خریدم نان شن دار
ولی از ترس نتوانم جویدن

نبودی سنك اگر در نان سنگک
سبك بودی بهنگام کشیدن



(سعی و عمل و بابا شمل)

موی اگر از سرطاس کچل آید بیرون
آنهم از دولت سعی و عمل آید بیرون

در سرزلف توشد کشمکشی بین دول
تا چه از مجمع بین‌الملل آید بیرون

واعظی گفت که هر گوشهٔ از باغ جنان
چشمهٔ هست که شیرو عسل آید بیرون

گرچه صنعت زفرنگی است ولی شیر و عسل / بهر یکمشت کر و کور و شل آید بیرون
گر ز امریك و اروپ از اثر سعی و عمل / آنهمه مخترع بی بدل آید بیرون
جای صنعتگر و دانشور از این ملك خراب / لاتی و لوطی و بابا شمل آید بیرون
عوض کشتی و طیاره و تحت البحری / حجله و مشعل و نخل و کتل آید بیرون
چاله میدان شود آباد که در روی زمین / هرچه لات است از این یك محل آید بیرون
هست سعی عملیها که قبل منقل فور / همه جیبی شود و از بغل آید بیرون

خون ملت چو کثیف است سزد روحانی
که هزاران دملش بر کپل آید بیرون

وقتی چند نفر از نسوان آزادیخواه عرب بطهران آمده بودند و کنگره نسوان را تشکیل دادند این اشعار در آن هنگام سروده شد

(کنگره نسوان)

صغرا کچله میگفت با فاطمه بیدندان / دردا که مرا ره نیست در کنگره نسوان
برخیز که تا ما هم خود کنگرهٔ سازیم / با دستهٔ از زنها امشب وسط دالان
نطقی بکنیم آنجا از جنبل و از جادو / کز منطق ما گردد عقل همه کس حیران
مائیم که میزائیم کور و کچل و لاتی / تا بهر وطن گردند بابا شمل میدان
چون گشت گلین باجی سرگرم بوزاجی / مغز سر ما گردد پر دود چو سرقلیان
در یکطرف مجلس بینی ننه زهرا را / کز دختر همسایه دارد گله بی پایان
گوید رقیه کوره شوهر ننه اش رابد / شاباجی شله بندد برزن پدرش بهتان
این شمهٔ ازحال زنهای فنا تیك است / (هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان)

صدشکر که برهم خورد آن دوره نادانی
باشد سخن از دانش در انجمن نسوان

وقتی چند نفر در انجمن ادبی ایران راجع باصلاحات وتغییر خط پارسی پیشنهاد میکردند ومخالفین زیادی پیدا کرده مدتها این موضوع مورد بحث بود و قرار شد نظماً ونثراً در این موضوع طبع آزمائی شود لذا قطعه ذیل سروده شد

خط یار

بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن / تا توانی همچو من عمری درین خط کار کن
خط سبز یار زیباتر بود از هر خطی / بگذر از هر خطی و توصیف خط یار کن
نیست خطی در جهان شیرین تر از خط غبار / پشت آن لب را ببین گر منکری اقرار کن

جای اصلاحات خط پارسی در انجمن
گفتگو از خط ترکان پری رخسار کن
عیب جوی نقطه آ که نیست از خال لبش
رمز خط و خال را ایدل بدو اظهار کن
زلف محبوب هنر آسان نمی آید بدست
ای تن آسان همتی در حل این دشوار کن
آنچه ما گفتیم و گوئی پیش از اینها گفته اند
بعد از این نا گفته گر باشد تکرار کن

همچو روحانی قدم نه در خط آزادگی
خفتگان بستر اوهام را بیدار کن



(مرد بی زن)

در مانده و زار مرد بی زن
مبهوت و فکار مرد بیزن
دل بسته بکار مرد زندار
وارسته ز کار مرد بیزن
زندار چو نو گل شگفته است
خشگیده چو خار مرد بی زن

بی بهره ز لذت جوانی است | پائیز و بهار مرد بیزن
از کف داده خرد بیاده | هستی بقمار مرد بی زن
سازد همه دسترنج خود را | صرف قر یار مرد بیزن
از حسرت بی بری بسوزد | مانند چنار مرد بیزن
مقرون بعذاب بیشمار است | در روز شمار مرد بیزن

باشد گنه زنان بی مرد
پا گیر هزار مرد بی زن

[کار خرو خوردن یابو]

شد رنجبری کارگر غمزده را خو | تا لقمهٔ نانی خورد از قوت بازو
منعم بعلاج مرض خویش چو ضحاك | از مغز سر کارگران ساخته دارو
با خون دل رنجبران خوان توانگر | رنگین شود از ماهی وغرقاول و تیهو
ویران نشود خانهٔ اینان اگر ازجور | کی خانه آنان شود آباد چو مینو
بنهاده سر اینان همه بر خاك مذلت | آنان همه بر بستر راحت زده پهلو
تا آن بنهد گنج چرا رنج برد این | گر این نبرد رنج کجا گنج برد او
این یك زمشقت عرق آلوده جبین است | آن مست شراب از کف خوبان پریرو

روحانی از آن راحت واین رنج چگوئی
باشد بمثل کار خر و خوردن یابو

(شکایت زن از شوهر)

شکوه هامیکرد درمحضر زنی از شوهرش
تامحرر بر نگارد یك بیك در دفترش

شوهری دارم که یکشاهی نیاید کار ازو | تا شده ولگرد و بازاری منم بیزار ازو
هست همچون نقش بر دیوار از بیکارگی | باکه صدبار است بهتر نقش بر دیوار ازو
بسکه فحاش است و بداخلاق بگریزد مدام | دلپریشان نوکر و بدبخت خدمتکار ازو
من که از او نیستم راضی خدا راضی مباد | هم ازو یار است ناراضی وهم اغیار ازو
گاه گاهی از زبانش بشنوم گفتار نیك | لیك در عمرم ندیدم نیکی رفتار ازو
نوگلی بیخار بودم در گلستان وجود | در کفش افتادم وعمریست هستم خوار ازو
بستری گشتم شبی آمد بیا لینم طبیب | گفت رنجوری زشوی است وتوئی بیمار ازو

مرد باید بازنش باشد شریك اندر نشاط   خواندن تصنیف ازمن ضرب ازمن تارازو
لیك آقا نعش میباید شود در تعزیه   چونکه کاری برنمی آید بجز اینکار ازو
باچنین مردی کجا باشد روا چون من زنی   مرگ خواهد از خدا از بس کشد آزار ازو

اینچنین مردی زنی خواهد که در کولی گری
پاره سازد هرشبی صد خشتك شلوار ازو

(کشك ولبو)

ای خوشا فصل زمستان وخوشا کشك ولبو   خوردنیها همه یکسوی و چغندر یکسو
پیش من خوشتر از آواز ملوك وقمر است   نغمهٔ قندده لبو گرمه لبو داغه لبو
قند اگر هست گران نرخ جغندر امسال   شکر وصد شکر که شد قیمت آب سرجو
ای خوش آنروز که یکدانه چغندر جستم   گاه از شوق زدم پشتك و گاهی وارو
از برای دو هو و کشك ولبو آورد ند   سر آن جنك بپا گشت میان دو هوو
رخش با آنهمه اوصاف بگردش نرسد   گر خورد جای علف برك چغندر یابو

نشود هیچ لبوئی حسن لنك د ر از
نتوان گفت بلی برهمه گردی گردو

(دوچرخه)

مرکبی دارم واین طرفه که باشد خودرو   نه علف خواهد ونه یونجه ونه کاه ونه جو
چار شاخ است مراو را دو ببالا دو بزیر   تا بپاهاش ننهم دست نگردد رهرو
شود اندر شب تاریك دوچشمش روشن   لیك چشمی بعقب دارد و چشمی بجلو
چشم اویك بمثل زهره ویك چون مریخ   پای اوماه تمام است ودمش چون مه نو
استخوان بندیش از آهن وازفولاد است   لیك چشم وسرو شاخش همه هست ازورشو
مرکب من نه شریر است ونه جفتك انداز   پس سبب چیست که پایش شده زنجیر وبخو
باد پائیست که چون پا برکابش بنهم   افتد از یك حرکت از کره ارض جلو
نه باو سیخ و نه مهمیز و نه شلاق زنم   نه جدو میکندش زین ونه سرماش کتو
حین وچش نیست د گر درخور این جنس الاغ   هم نه فریاد خبردار خبردار و او هو
خود زند بانك چوانگشت بگوشش بزنم   خود کند بهر خبر دار چو سگها عوعو
هست اسبی که نه اصطبل ونه آخور خواهد   نه جل و توبره نه سطل و نه شال ونه قشو
نه یکی سورچی و شوفر شهریه بگیر   نه امیر آخورونه مهتر بردار و برو

چون بمنزل برمش گوشه‌ایوان نهمش در اداره چو برم مینهمش در رهرو
عیبش اینست که چون باج نواقل ندهم بی پلاك است و مفتش برد آنرا بگرو

باچنین اسب چو واعظ دگر ای روحانی
بخرو گاو بیفتند سرو کار من و تو

« اعتماد بنفس »

مرغی میان مزرعه کرد آشیانهٔ دادی بجوجکان خود آبی ودانهٔ
دهقان پیام داد که فردایی درو خواهم ز دوستان کمك دوستانهٔ
ازجوجکان یکی بشنیدو بمرغ گفت مرغش بگفت کاین نبود جز فسانهٔ
یاران بدستیاری دهقان نیامدند رفتند جمله طفره بعذر و بهانهٔ
دهقان بطفل گفت که‌فردادرو کنم خرمن فراهم آورم از هر کرانهٔ
چون‌جوجه‌این‌شنیدزدهقان بیر کرد آگاه مرغ را بنوا و ترانهٔ
لرزیدمرغ‌چون بشنیداین‌زجوجه‌اش گفتا بیا سخش سخن عاقلانهٔ
فردادرو کندچو بخود کرده‌اعتماد باید تهیه کرد دگر آشیانه

از باب اعتماد بنفس است این مثل
روحانیا بنزد سخندان نشانهٔ

« تن مرد دو زنه »

شب وروز است بزحمت تن مرد دوزنه راحتش هست پس از مردن مرد دوزنه
شرمش آید که شود لخت میان حمام چون سیاهست ز نشگن تن مرد دوزنه
سر مهریه و میراث کتك کاریهاست چون رسد موقع جان کندن مرد دوزنه
زن‌ندیدم که شود دشمن‌شولیکن هست زن مرد دو زنه دشمن مرد دوزنه
نشود شسته ز لجباز یشان ماه بماه زیر شلواری و پیراهن مرد دوزنه
حال من کرد دگر گون‌وبهم زددل را از کتافت فکل گردن مرد دوزنه
بس‌بهرسوی‌زنانش کش‌وواکش‌دادند پاره شد پیش و پس دامن مرد دوزنه
درقیامتهم از آسیب زنان ایمن نیست در سقر باشد اگر مسکن مرد دوزنه

کر شده گوش فلك بسکه شنیده‌شب و روز
نعره‌های زن تنبان کن مرد دو زنه



[سر مرد دو زنه]

سوزد از آتش جادو ' پر مرد دو زنه — وای بر حال دل مادر مرد دوزنه
پسر مرد دو زن خصم برادر باشد — دشمن خواهر خود دختر مرد دوزنه
یکزنش کشك ولبو خواسته و میخواهد — شلغم پخته زن دیگر مرد دو زنه
لنگه کفش ازطرفی آید وازسوی دگر — میخورد مشت ولگد بر سر مرد دوزنه
تا سحر بهر مداوا بستیزند زنان — گر شبی درد بگیرد سر مرد دوزنه
بسکه جنجال در آن خانه بود وانشود — گر تو یك عمر بکوبی در مرد دوزنه
نخورد جز کتك و نشنود الا دشنام — بینوائی که شده نوکر مرد دوزنه
آبشاری که به پس قلعه بودهست خجل — در بر چشمه چشم تر مرد دوزنه

با دو همسر هوس همسر دیگر دارد
نشود هیچ سگی همسر مرد دو زنه

(مال مردم خور)

خوب یارو مال مردم خور شده — کیسه‌اش از مال مردم پر شده
هم ز آخور خورده هم از توبره — تا که او با بنده هم آخور شده
جیره‌ام را می نویسد روی یخ — نان من از لطف او آجر شده

او کباب دل خورد من خون دل ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ باز نا لوطی ز من داخور شده
تا بگیرم زلف همچون عقربش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ هر دو تا انگشت من اثبر شده
پیش ازین بازیگر و رقاص بود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ حا ل قربانش بشم اکتوژ شده
چاق گشته پای او چون پای فیل ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گردنش چون گردن اشتر شده

از فراق همچو یاری روز و شب
چشمهٔ چشمم چو آب شرشر شده



[آواز پسی]

من رند لا ابالی و مستم دلی دلی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پیمانه نوش و باده پرستم **دلی‌دلی**
دیشب ز باده توبه نمودم خداخدا ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ امشب دوباره‌توبه شکستم **دلی‌دلی**
تا در قمار پای نهادم امان امان ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ دارائیم برفت ز دستم **دلی‌دلی**

کفگیر خورده بر ته دیگم فلک فلک — بیچاره و فلک زده هستم دلی دلی
با جام و چنگ عهد به بستم بالام یالام — از نام و ننگ دست بشستم دلی دلی
در خاکریز خندق عشقت جانم جانم — چون سگ بانتظار نشستم دلی دلی

در حجلهٔ خیال وصالت اوخیش اوخیش
دادند دوش دست بدستم دلی دلی



رقص شتری

کل حسن گفته بآواز لری — سه تا خر دارم وسیصد تا کری
گر غم خرج عیالم نکشد — بخدا میکشدم درد قری
هیچ کاری بجهان بهر معاش — نبود خوبتر از مفت خوری
گر کسی هست که نازت بکشد — ننری کن ننری کن ننری
چون شدی رنجه ز بیکاری وفقر — سر بازار بکن جیب بری

یا چو من با شکم گشنه بساز
شکم گشته و رقص شتری

(سرو و عرعر)

گر سرو و عرعر پست تر زان قامت رعناستی
با این بلندی یارم از یك فرسخی پیداستی
هم غنچه‌و هم گل در او هم نرگس و سنبل درو
رویش مگر گلخانه مسیو پسرو تیواستی
تاریك در هر حلقه‌اش جای هزاران مرغ دل
گوئی که زلف آن صنم بازار مرغی هاستی
هر شانه بر زلفش زند ریزد دو صد دل بر زمین
پندارد این دلدادگان دلها‌ایشان ششپاستی
گفتم که سنگی بر در چاه زنخدانش نهد
چون این چه اندر معبر دلهای نا بیناستی
رخت پرند و پرنیان شد کهنه و رفت از میان
تا کی نگارا را در پرت استبرق و دیباستی
هر کس که شد پا تا بسر در نار هجران شعله‌ور
فصل زمستان سر بسر محفوظ از سرماستی

روحانیا در این زمن نو شد مقامین کهن
فکر نوی کن درسخن کان شیوهٔ نازیباستی

[هجر دلبند]

دوش دیدم ز هجر دلبندی — ناله میکرد آرزو مندی
گفتمش گردنت خمیده چرا — گفت در گردنم بود بندی
گفتمش کامت ازچه‌رو تلخ است — گفت از حسرت شکر خندی
گفتم آخر دلت چه میخواهد — گفت با زلف یار پیوندی
گفتمش پند بشنو از ناصح — گفت حاشا کهٔ بشنوم پندی
گفتم این روی زعفرانی تو — بود همرنگ ارغوان چندی
گفت امروز زعفران خوردم — گفتمش پس چرا نمیخندی

گفت روحانیا دل تو خوش است
که چنین شادمان و خرسندی

دورهٔ اوباشی

دوشینه سخن میرفت از دورهٔ اوباشی — از کبکبه لوطی وز دبدبه داشی
خلقی همه باطن کور از علم و تمدن دور — معروف بول گردی مشهور بکلاشی
لوطی حسن بدمست بهر پسر رقاص — قداره کشی میکرد زیر گذر باشی
صد مرتبه طهرانی بدتر ز خراسانی — در حقه و تردستی در رندی و قلاشی
انتیکه تر از کاشی هرچند بعالم نیست — باالله که قمی بوداست انتیکه‌تر از کاشی
کابینه عوض میکرد حاجی صمد بقال — پاتیل بهم میزد مشهدی حسن آشی
یکدسته نویسنده بر اجنبیان بنده — سر گرم بهتاکی مشغول بفحاشی
در قحط و غلا مفلس جان داده ز بی قوتی — از وجد و طرب منعم تن داده بعیاشی
دایم بکمر مات خم بود و نمیشد راست — از مظلمه حکام وز قلق دهباشی
یك کار نمی رفته است بی حرص و طمع از پیش — یك چرخ نمی گشته است بی مرتشی و راشی
در دست گروهی بود این ملك که بودندی — نه لایق حمالی نه قابل فراشی
ماشین اگرت ناش است گوباش که ممکن نیست — رفتن بسفر سالم شوفر چو بود ناشی
هر واعظ بی انصاف می بود سیاست باف — میرفت سر منبر میکرد شکر پاشی

از لوح نظر کن دور آن نقشهٔ ننگین را
زین دوره نما ای دل طراحی و نقاشی

تعدّد زوجات

شب وصل مرده شوئی ببرد ز حجله شوئی — که بهر دو روز آرد بسر زنش هووئی
برقابت زنانت بنفاق کودکانت — نظری فکن ز یکسو نگهی نما زسوئی
تو اگر بغیر یك زن بزن دگر دهی دل — نه در اوست مهر و الفت نه تراست آبروئی
بسر ایت از دو رنگی شب و روز هست جنگی — تو مدام خلق تنگی که بپاست های و هوئی
نه ترا بود مقامی نه بخانه انتظامی — نه بجامه‌ات اطوئی نه بپاره‌ات رفوئی
چه بیك زنت زبانی بکنی تو مهربانی — زن دیگر از رقابت بشودترا عدوئی
چو روی زمهر سویش که نظر کنی برویش — بکند بجانبت پشت و بگیرد از تو روئی
شود آنچنان مکدر که بمرك تست خوشتر — نکند بغیر مرگت هوسی و آرزوئی
تو ندیده گر زنی را بنکاح خود در آری — همه عمر بگذرانی بنزاع و های هوئی
بخیال آن میانی چو ندیدهٔ ندانی — که میان اوست کوهی و خیال تست موئی
بهوای زلف یاری خبر از سرش نداری — که بقدرت الهی سر اوست چون کدوئی

همه شب بفکر موهومی از آن دهان چه سازی　شب وصل بر مشامت برسد چو گند و بوئی
نشوئی از و چو راضی بروی بنزد قاضی　که دهد طلاق و گردد مگر آنکه چاره جوئی

بکشی هزار محنت زعیال بد سگالی
ببری دو صد ندامت زند بد زشت روئی

[مجمع وحوش]

روزی نشسته بودم بر دامن جبالی　دیدم که از وحوش است در دشت قیل و قالی
از بهر طعمه هریك با سرهمی دویدند　گفتی که گشته تشکیل میدان فوتبالی
با گرگ گفت کفتار ای گرگ زشت رفتار　چونست حال و روزت گفتا چه روز و حالی
سرگشته در بیابان از صبح تا بشامم　نه قوت و نه غذائیست نه نفط و نه ذغالی
این عبد تیز دندان دورم ز گوسفندان　ورنه نبود چندان اندوهی و ملالی
تا که ز سوی دیگر با حال زار مضطر　دیدم که شغل میخواست روباهی از شغالی
با وی شغال میگفت شغلی گرت تناسب　بر دفتر مشاغل بفرست عرضحالی
لیکن خبر نداری از وضع این مشاغل　ورنه نمی نمودی هرگز از آن سؤالی
سگها که شغلشان بود در شهر پاسبانی　جز این نبوده شان هیچ اندوهی و ملالی
چون مایه کثافت بودند گشنه گشتند　بهرت دگر چه آرم زین خوبتر مثالی
در شغل غیر آزاد مشغول میشود لیك　هرگز نیرزد آن شغل بر حکم انفصالی
خرسی اگر معلق سازد ترا چه سازی　برگو که می توان رفت با خرس در جوالی؟

پس با زبان خرسی روباه گفت مرسی
یعنی مزید بادا لطف جنابعالی

«(نان روغنی)»

با چای صبح اگر بخوری نان روغنی　تا وقت ظهر نیست ترا میل خوردنی
اکنون که بسته شد در دکان شاعران　شعر نبسته گویم و مضمون بستنی
در پای سفره چونکه تواضع بود حرام　سر شیخنا بزیر فکند از فروتنی
با هر دو دست پیش کشید و سه لقمه کرد　چون شیخنا رسید سر قاب یکمنی
ترکید شیخ سوری و زاهد بکوریت　دادم بآنکه داد خبر ، چشم روشنی
زاهد چو میل باده قاچاق می کند　پنهان خرد ز عابد و یحیای ارمنی

روحانیا چو قدر سخن از میانه رفت
آن به که دل زشاعری و شعر برکنی



تصنیف سیزده بدر باستقبال تصنیف عارف

(رحم ای خدای دادگر کردی نکردی)

ایدل اگر سیزده بدر کردی نکردی — بر پا ز نحسی شور و شر کردی نکردی
در بوستان بزم طرب چیدی نچیدی — با دوستان عزم سفر کردی نکردی
از گردش صحرا سخن گفتی نگفتی — در دشت رو چون جانور کردی نکردی
می با حریفان دغل خوردی نخوردی — مستی سر هر رهگذر کردی نکردی
دل برخط و زلف نگار بستی نبستی — بر سبزه و سنبل نظر کردی نکردی
بلبل صفت از گل سخن راندی نراندی — چون غنچه خود را خونجگر کردی نکردی
زر در بهای بوسهٔ دادی ندادی — ول خرجی ایدل آنقدر کردی نکردی
شبها برقص فوکستر و رفتی نرفتی — بیعاری از این بیشتر کردی نکردی
در خانه‌ات بنشین شتر دیدی ندیدی — در سبزه رو چون گاو و خر کردی نکری

جز نغمهٔ روحانی ار خواندی نخواندی
جز این غزل شعری زبر کردی نکردی

[مادر حسنی]

شنیده‌ام سخنی خوش ز مادر حسنی   که مستمند فقیراست و مالدار غنی
چنان شدم متحیر زعیب گوئی او   که سر سپردم از آن دم بمادر حسنی

زحادثات زمان رفت لوله‌ئین زمیان   هزار رحمت حق برحوادث زمنی
غرض گر از وطنی هست جنس قلب و گران   متاع خارجه صدبار بهتر از وطنی
فساد توده بجائی رسیده در این شهر   که ارتکاب بفحشاست فاحش و علنی
متاع علم ادب را نمیخرند امروز   رواج یافته بازار فسق و شیوه زنی
شدم کنار خیابان بسیر و گشت روان.   که یك نفس نکنم بلکه فکر دهر دنی
بریخت آب کثافت یکی چنان بسرم   که گشت کفش و کلاه و لباس من لجنی

بمادرش حسنی چپ نگاه کرد و بخورد
ز مادر حسنی چند مشت و تو دهنی

(مشاغل مختلفه)

نوکری

نوکری ای بندگان را بندگی   مرگ خوشتر بسی ازاین زندگی

کاسبی

کاسبی ای از زیان و درد سر   مایه ات سرمایهٔ شرمندگی

رعیتی

ای زراعت زحمل تا برج حوت   گاه خواهی باد و گه بارندگی

گدائی

مه گدائی می کند از آفتاب   ای گدا چون مه سر از تابندگی

دزدی

گر کنی دزدی بدزد از مال وقف   تا شوی چون شیخ از دارندگی

شغل آزاد

هیچ کاری نیست بهتر از لشی   گر تو خواهی در دو عالم واکشی

(قطعات)

﴿ گوش شیطان ﴾

با بتی گفتم که از مهرت مرا شاد و از قهرت مکدر میکنی
لیک چندی گوش شیطان کر که خوب با من بی خانمان سر میکنی
پاسخم گفت ای زبانت لال باد
گوش شیطان را چرا کر میکنی

(آدم پرچانه)

اگر عمری بزندان خانه افتی و یا چون جغد در ویرانه افتی
بسوراخی پناه آری ز گرگی بگیر خرس در آن لانه افتی
و یا کت بسته در دارالمجانین بچنگ مردم دیوانه افتی
از آن روحانیا خوشتر که بی وقت
بگیر آدم پر چانه افتی

(حفظ بیضه)

شیخی ز بام مدرسه در خانهٔ بدید رندی شراب خورده و سنطور میزند
گاهی باصفهان رود از پردهٔ عراق که در ره حجاز دلش شور میزند
گفتا که دین برفت ز کف و اشریعتا بیدین نشسته بادهٔ انگور میزند
با اینکه حفظ بیضه اسلام واجب است
ملعون به پشت مدرسه طنبور میزند

[ماده تاریخ]

شد محمد هاشم از دار فنا نوحه کن بر او که عمر نوح کرد
راه بولش را خدا بربست لیک باب جنت را بر او مفتوح کرد
آلت آن بینوا را دکتری آنقدر زد میل تا مجروح کرد
بسکه مؤمن بود درهنگام مرگ ذکر یا قدوس یا صبوح کرد
در هزار و سیصد و سی و نهش
قابض الارواح قبض روح کرد



گربه

گربه هر چند لوس و بی ادب است مونس آدمی بروز و شب است
سگ پلید است چون غریب گزاست گربه پاك است زانکه حق طلب است

« دانشور و فیلسوف »

دانشور و فیلسوف گردم موی سر اگر تنك نمایم
سنگین شده صورت و سر از پشم وقت است سری سبك نمایم

کتاب یغما

حبیب داد بمینو کتاب یغما را چو دید مینو یغما خیال یغما کرد
نوشت پشت کتاب امانتی دو سه سطر که این کتاب از ان منست و امضا کرد
دو سال وعدهٔ این هفته داد و آن هفته بطفره گاهی امروز و گاه فردا کرد
حبیب دامن مینو گرفت و گفت رفیق کتاب ما نتوان بردو خوردو حاشا کرد
بدون فحش و کتك رد نما که ممکن نیست درون خانهٔ سید طمع بحلوا کرد
ازین مذاکره مینو کتاب را پس داد طمع برید ز یغما و ترك یغما کرد

پس از دو سال مشقت حبیب یغمائی
کتاب خویش که گم کرده بود پیدا کرد

« فوق العاده »

میدهد هر کس که فوق العاده زر　　مدح او گویند فوق العاده تر
داد میزد دوش فوق العادهٔ　　گوش ما را کرد فوق العاده کر

میشود هر روز فوق العاده چاپ
بسکه درشهر است فوق العاده خر

﴿ قلیان ﴾

کله را منگ میکند قلیان　　سینه را تنگ میکند قلیان
کله پا میشود کشنده آن　　کار اردنگ میکند قلیان

(نوکر فرمانبر)

نوکری دارم زبس فرمانبر است　　بر خلاف هر چه گفتی میکند
گردنش از موست نازک تر ولی　　پیش من گردن کلفتی میکند

«(گرمك)»

گویند که بی بلاست گرمك　　درد همه را دواست گرمك
با آنکه طلا بسی گرانست　　یکمن سه قران (طلاست گرمك؟)

ماست

دزدی که رمق کشیده از ماست　　بقال سر محلهٔ ماست
در شعبده دو یمی ندارد　　ز اول متقلبین دنیاست

گوشت

قصاب که از فروش دنبه　　پف کرده چو توپ از تلمبه
نفروشد اگر که دنبه بی گوشت　　کی دخل دکان شود قلمبه

ترجیع

﴿ آب یخ مجانی ﴾

پیش ما مردمان ایرانی　　مانده نامی است از مسلمانی
نیست غیر از رواج حرص و طمع　　نیست جز بخل وجهل ونادانی
ای ریا کار داغ باطله را　　تا یکی میزنی به پیشانی

حال بازاریان زار ببین | کز کسادی درین زمستانی
دست بر روی دست بنهاده | غرقه در بحر بهتو حیرانی
چون ببازاریان نظر کردی | حال بنگر بحال دهقانی
جنس در دست مالك بدجنس | نفر و شد همی بارزانی
اندرین سال بس عجب دارم | با همه نعمت و فراوانی
مالك از نکس منفعت بفغان | زارع بی نوا ز بی نانی
دوش حاجی حسین سنگلجی | طعنه می زد بشیخ شمرانی
گفت دربندو قلهكو تجریش | سر بسر بر تو باد ارزانی
می کنم شکر کردگار جهان | که ز لطف و عطای ربانی

شد زمستان و عالی و دانی
آب یخ میخورند مجانی

وا زغالا کهباز سرما شد | آن زمستان نحس پیدا شد
اغنیا در پس بخاری گرم | فقرا را طویله مأوا شد
از برای مذلت فقرا | برف بارید و یخهویدا شد
هر چه پادار بود در عالم | زیر بار معاش بی پا شد
هرچه در شهرما معمم بود | آخر الامر خود مکلا شد
دوش درمجمع لحاف کشان | در سر یك لحاف دعواشد
همگی می زدند بر سر هم | جنك وآشوب و فتنهبرپاشد
ناگهان زانمیان یکیخندید | همه یکباره نیششان واشد
خواستم تا غزل سرایمدوش | طبع در اینترانه گویاشد

شد زمستان و عالیو دانی
آب یخ می خورند مجانی

(خرت بچنده)

دوشینه چنین بخنده خنده | میگفت بمن حسن سه دنده
دارم خرکی که گاه رفتن | طیاره صمت بود پرنده
گوئی که همان الاغ عیسی | امروز دو باره گشته زنده
زنجیر نموده پاره دیشب | یكانکه دراز طویله کنده

باشد همه شب زعرو تیزش همسایه زخواب خوش جهنده
گردیر رسد جوش درآخور تیز د به سبیل جو د هنده
جفتك بكسی اگر پراند هرجا كه خورد بود كشنده
همچون سك هار نازی آباد دایم خر من بود گزنده

با اینهمه وصفها به بنده
هیچکس نمیگه خرت بچنده

مستخدم جزء يك اداره میگفت خدا كنم چه چاره
دخلم نرسد بپای خرجم خارج شده خرجم ازشماره
رفته است گرو ببانك رهنی قالیچه و قالی و كناره
چیزی نبود بخانه دیگر جز كهنه حصیر پاره پاره
عطار بالتماس و بقال با خشم وغضب كند نظاره
هی صاحبخانه میزند در از بهر گرفتن اجاره
ای كاش كه منهم آخرعمر بودم متقاعد الوزاره
دایم باداره میبرم رنج تا روزی من شود اداره

با اینهمه وصف ها به بنده
هیچکس نمیگه خرت بچنده

(نرخ همه چیز رفته بالا)

ای آبجی خانم خدا بدوره هر چیز بزمانه نو ظهوره
گفتند كه حسرت الملوك است دیدم كه همان جقور بقوره
حاجت نبود بلوز سازی در مملكتی كه یخ بلوره
شب جنس مخر ز اهل بازار هشدار كه گربه شب سموره
اجناس جلب هزار رنگه دكان طمع هزار جوره
شد تاجر شهر دزد و فاجر كارش همه فسق و هم فجوره
تا هست مكیده خون مردم چون مرد خوراك مارو موره
اجناس گران شداست و انصاف از مردم روزگار دوره
مستخدم بی نوای بد بخت بی مایه و لات و لخت و عوره

نرخ همه چیز رفته بالا
جز نرخ حقوق خان والا

هر كار كه بنگری خیالست سر رشته كارها ریالست

کم جربزه تر ز پیر زالیست — بی‌پول اگر چه پور زالست
از پل گذرد هرانکه بگذشت — از پول که مایهٔ و بالست
هر کس نگری بدور گیتی — از بهر ریال در جدالست
من معتقدم که بهر بی پول — عیش‌وطرب و خوشی محالست
یکسان ببرش نوای بلبل — با زوزه روبه و شغالست
بی پولی واین ترقی جنس — هر سال بتر ز پارسالست
بیچاره کسی که درچنین‌حال — پابند مصیبت عیالست
یا مانده در انتظار خدمت — یا رنجه ز حکم انفصالست
در خانه نشسته صبح تا شام — سرگرم نزاع و قیل وقالست

نرخ همه چیز رفته بالا
جز نرخ حقوق خان‌والا

رقص توی تاریکی

آدمیزاده بس کلك دارد — سر هر شانه یك‌ملك دارد
پیره مردی برهگذر دیدم — شکوه از گردش فلك دارد
جگرش بهر لیره دارد داغ — دلش از بهر پول لك دارد
میکشد آه از گرانی گوشت — ناله از قیمت چرك دارد
قصه از عهد جان بن جان‌و — دوره شاه وز وزك دارد
ذکر احسان مردمان قدیم — باصد افسوس یك‌بیك دارد
چون‌پیانو بدید گفت این‌ساز — بس شباهت بهٔنی لبك دارد
بازی فوتبال دید و بگفت — نسبتی با الك دولك دارد
گفت‌هر کس که گونه‌اش گلی‌است — سرخ صورت ز شرب چك‌دارد
هر که امروز لاف عشق‌زند — زیر سر حقه و کلك دارد
هر که‌بینی‌سرو مرو گنده‌است — باد سفلیس و سوزنك دارد

بیقین هست کار او خیکی
میکند رقص توی تاریکی

آنکه‌دخلش کم‌است‌وخرجش بیش — هیچ کارش نمیرود از پیش
خوار گردد اگر عزیز بود — ور [illegible] انگار بشود درویش
در وجاهت اگر بود یوسف — حسن او آنچه درآرد
که از او مرد و زن فرار کنند — خود گر[illegible] دزغ صورت

یکزمان نیست از الم فارغ — لحظهٔ نیست بی غم و تشویش
گر بظاهر بعیش باشد و نوش — باطنش را رسد هزاران نیش
آنکه در بحر فقر گشته غریق — متشبث شود بکل حشیش
گر برقصد مگو که دارد وجد — کن سئوال از دلش که باشد ریش

بیقین هست کار او خیکی
میکند رقص توی تاریکی
(تا خرخره رفته زیر کرسی)

بُرد بزمین بلای سرما — مردم همه مبتلای سرما
بهر همه چیز گفته بودیم — اشعار مگر برای سرما
مرشد رمضان همه دعائی — آورده بجز دعای سرما
جز آتش کرسی و بخاری — چیزی نبود دوای سرما
ای آنکه خز سمور و سنجاب — هستند تو را ردای سرما
[illegible] حال فقیر کن ترحم — کاینسان نشود فنای سرما
لای که گرسنه ست و عریان — چیزی نخورد سوای سرما
باش که بداد بینوایان — روزی برسد خدای سرما
در دهر ندیده ام عزائی — پر شور تر از عزای سرما
بیگانه کار ماند [illegible]ری — دستی که شد آشنای سرما
مطرح [illegible]رده وکیل امروز — در محکمه مدعای سرما
سرما نر[illegible] چرا ز طهران — گوئی یخ بسته پای سرما
ایکاش بها[illegible] بود این فصل — یا چیز دگر بجای سرما
آن به که شود بهار و نوروز — گرما رسد از قفای سرما
خود بهر معا[illegible] در تلاشم — هر روز درین هوای سرما

[illegible]حال مامان جونم چه پرسی
[illegible]رخره رفته زیر کرسی

یخ بسته ز میر[illegible] هم — پیر است فسرده و جوان هم
امسال ز [illegible]بو[illegible]رد — جا بنده حقیر و دیگران هم
پالوده [illegible] [illegible]ید — گوئید به بستنی زنان هم
یخ مفت شنمی خرد کس — ششماده گر شود گران هم
قندیل اما[illegible] ها را — ی [illegible] بنگر بناودان هم

یخ کرده میان صحن مسجد — آن مسئله گوی ناتوان هم
بسته است مغازه درخیابان — در تیمچه حجره و دکان هم
حلاج تنش بلرزه افتاد — وان بیضه و مشته و کمان هم
عطار هلش میان قوطی — یخ بسته بشیشه زعفران هم
از بسکه یخیده دست بقال — کم جنس فروشد و گران هم
تنها نه بکافه چای وقوری — یخ بسته که قندو قندان هم
درباطیه شیر گرم یخ بست — ماسیده شد آب در دهان هم
ویسکی تر کیدو آبجو نیز — یخ بست شراب اصفهان هم
یارب تو باغنیا بکن رحم — بر حال فقیر ناتوان هم
جمعی بگریپ مبتلایند — جمعی تب ولرز وچایمان هم

از حال مامان جونم چه پرسی
تا خرخره رفته زیر کرسی

« واگون اسبی طهران »

ز آهو تند رو تر اسب واگون
ز مادر مهربانتر دایه خاتون

من ازسرچشمه در واگون پریدم — بشش ساعت بگلبندك رسیدم
ز بس در این سفرشد طاقتم طاق — گریبان شکیبائی دریدم
گهی برهم بسودم دست افسوس — گهی انگشت عبرت را گزیدم
ز نادانی بدادم پول خود را — برای جان خود زحمت خریدم
صبا برگو زمن کمپانیش را — که در دنیا ترا تنها مریدم
امان ازدست واگونچی که چون او — طمعکاری در این عالم ندیدم
بیك واگون هزار آدم طپانید — از آن [illegible] که من در آن طپیدم
گهی واگون بخاك افتاد و منهم — پیاده [illegible] و آنرا کشیدم
غذایم هضم شد از بس تکان خورد — [illegible] مسهلی هرگز ندیدم
ولیکن روده ام معیوب گردید — ز بس [illegible] بالا می جهیدم
سرهر کوچه و در هر دو راهی — [illegible] افتاد و والمیدم
ز بس یابو بواگون کرد شلیك — [illegible] جان خود قطع امیدم
هزاران آیت الکرسی بخواندم — [illegible] بر خود [illegible]

ز بوی گند یابو با رفیقان سخن میرفت حرفم را بریدم
گرفتم بینی خود سخت ومحکم که با عطر گلش می پروریدم
بناگه از طرفداران واگون یکی این شعر خواندو من‌شنیدم

ز آهو تند رو تر اسب واگون
ز مادرمهربانتر دایه خاتون

اگر خواهی روی دنبال کاری و یا اندر پی دیدار یاری
رسی بی دردسر فوری بمقصد کنی‌جانا اگر واگون سواری
که‌واگون‌مرکب‌عشق‌است‌ودر آن نشاید جز سوار برد باری
سوار آن شدی گر فصل پائیز پیاده زان شوی فصل بهاری
(چه‌خوش باشد که‌بعد از انتظاری باامیدی رسد امید واری)
بمیدان سپه شوفر مرا گفت بفرما در ابو طیاره باری
شدم داخل در آن ماشین‌ودیدم نوشته اندران (ماشین باری)
نه اطمینان که اندر آن نشینم نه روی آنکه زو گردم فراری
ز کاری نیست کم‌واگون ولیکن کم ازواگون نباشد فورد لاری
دوتا ماشین بهم خوردند ومردند مسافرها و گردم سوگواری
بناگه یکنفر دیدم که میخواند براه این شعر را با آه وزاری

ز آهو تند رو تر اسب واگون
ز مادر مهربانتر دایه خاتون

پهلوان کچل

یك .ماز زنی بملك ری بود موسیقی او دوای قی بود
تنها نه بتار بود استاد استاد به‌عود و چنك‌ونی‌بود
لیکن مغز و گوش مردم آزرده بسی ز ساز وی‌بود
ناخوش نوای وی شنیدی کارش بیکی ترانه طی بود
چون ز دی بتار در تیر از فرط یخی چو ماه دی بود
یك نـ بشی که میداد در زمزمهٔ دلی دلی بود
از بسکه شدند حضار خمیازه و سرفه پی‌زپی بود
سالو چو یخچال گفتم بیکی که مست می‌بود

ردا که تاتر مبتذل شد
ن بازی‌پهلوان کچل شد

گر نیک کسی کند تصور — پر گشته تا تر مفتضح پر
هر ابله بی سواد امروز — گردیده پیس‌نویس و آکتر
از آکتری و پیس نویسی — بر خلق جهان کند تفاخر
در تعزیه آنکه شمرخوانست — هرگز تو شنیدهٔ شود حر ؟
هر بی مزهٔ یخش نگیرد — هر چند ببارد از دهن در
شخصی چو کنیز حاج باقر — کردی به شب تا تر قرقر
بیخود نشده تا تر امروز — در جامعه مورد تنفر
گویند بیرده جعفر ترك — می گفت چنین بدختر لر

دردا که تاتر مبتذل شد
چون بازی پهلوان کچل شد

موسیقی و آکتری درایران — بازیچه شده بدست صبیان
رایج شده رقص در هتل‌ها — امروز بخاك پاك طهران
زه میزنند این نه‌تار باس‌است — یا آنکه بود صدای قلیان
رقص شتری کنند در سن — خوش سابقه‌های لوس نادان
یا هست شلنك تخته نامش — این کار که میکنند آنان
با هم چو میان سن برقصند — مشدی حسن و ربابه سلطان
بسیار قبیح و خنده دار است — لاسیدن این و لوسی آن
زین رقص و تا تر و ساز و آواز — عقل عقلاست مات و حیران

دردا که تاتر مبتذل شد
چون بازی پهلوان کچل شد

§(رباعیات)§

درویش

ای کرده زریش و پشم خودرا درویش — انبوه از ایندو کرده سرما یه خویش
خرس از تو بسی بلندتر دارد پشم — بز از تو کمی زیادتر دارد ریش

بوعلی سینا

نادانی و در گمان خود دانائی — کوری و بزعم خویشتن بینائی
حرفی نشنیدهٔ هنوز ازحکمت — پنداشتهٔ که بوعلی سینائی



(مرد بدخلق)

بدخلق بود چو مرد در خانه خویش — فرزند و زنش همیشه هستند پریش
هرخانه که جای جنك و دعوا باشد — يك كار نميرود در ان خانه زپيش

آسایش نوع

گر کار بمجلس و کلا کم کردند — در آخر کار کار حاتم کردند
باج خرو اسب و گاو را بخشیدند — آسایش نوع خود فراهم کردند

زن شدن مرد

مردی دلش ازصفات مردی شد ریش — میخواست که زن شود بطیب دل خویش
جراح مریضخانه اش خواند به پیش — زیر عملش کشید آن خیر اندیش

تاتر

سرمایه هر فساد اخلاق تاتر — بازشتی جفت و در بدی طاق تاتر
در کشورما سوء اثرمیبخشد — گر حسن اثر دهد در آفاق تاتر

کسادی بازار

گردیده کساد وضع بازار امروز — آجر شده است نان تجار امروز
با اینهمه فقر و ذلت و بیکاری — شد هستی ما صرف قربار امروز

❀ [مناجات قمار بازها درماه رمضان] ❀

آمد رمضان و توبه کردم ز گناه گفتم نکنم قمار بازی این ماه
شبهای بلند و روز های کوتاه لا حول و لا قوت الا بالله
که طاس و گهی ورق بدستم ربی ❀ شب تا بسحر جیك نشستم ربی
هی آخر شب توبه نمودم ز قمار باز اول شب توبه شکستم ربی
در یاب که مبتلا شدم یا اله ❀ مفلس شدم و گدا شدم یا الله
در پای قمار هستیم رفت ز دست بی چاره و بی نوا شدم یا الله
ای غمخور لات و بی نوا التوبه ❀ ای حامی مسکین و گدا التوبه
صد بار اگر توبه شکستم این بار التوبه که نشکنم خدا التوبه

[قالیچه حضرت سلیمان]

قالیچه حضرت سلیمان بوده است مثال آیرو پلان
نه چرخ و نه ترمز و موتور داشت نه بال و هلیس و آویاتور داشت
می رفت بدون قوه برق از غرب یك دقیقه تا شرق
فرقی که میان این و آن بود آن فرق زمین و آسمان بود
هر کس که نشست روی آن فرش می رفت چو جبرئیل تا عرش
بودند چهار دیو عیار هر گوشه بدوش یك از آن چار
هر وقت تنوره می کشیدند بی بال بعرش می پریدند
دیوی که بدش دوشاخ ویکدم می رفت اگر بچرخ چارم
در دوره ما فقیر مولی با چرس رود بعرش اعلی

این غول هم از نتاج دیواست
چون گیوه که یادگار گیو است

(زن شدن مرد)

شده خلعت بری درد کتری فرد شهیر شهر درزن کردن مرد
بدو گفتم که ای بقراط ثانی زنی را مرد کن گر میتوانی
جوابم داد آن مرد یگانه نماند به که ازمردان نشانه
که مردان مایه ننگ زنانند بلای دهر و آشوب جهانند

اگر یك قدرتی پیدا کنم من — تمام مردها را میکنم زن
هر آن نر را که بینم سازم اخته — گذارم بیضه اش را لای تخته

که تا زنها شوند از قید آزاد
مگر گیتی ز زنها گردد آباد

[شهر القمار]

ماه مبارك رمضان و شب دراز — شد در قمار خانه جوانی قمار باز
بیچاره هر چه داشت در آن حوزه پاك باخت — خود را بدست خویش پریشان و لات ساخت
آمد برون ز حوزه و در کوچه شد روان — سگهای کوچه پارس کنان از پیش دوان
از بیم با شتاب بهر سوی رهسپرد — نزدیك شد بمسجد و آنجا پناه برد
پس رفت زیر منبر و خفت اندران مکان — زار و فکار و خسته و دلریش و ناتوان
وقت سحر امام بمسجد ورود کرد — گاهی رکوع کرد و زمانی سجود کرد
بستند صف بپشت سرش مومنین همه — آن صحنه پر ز ولوله گردید و همهمه
در خواب ناز بود جوان خسته و خمار — دید او بخواب خوش که بود مجلس قمار
در حمد خواند امام چو ایاك نستعین — گفتا مکبرش که بپندید مومنین
ناگه ز خواب جست جوان و بگفت زود — برگشت نقش و هر چه ببستیم بطر بود

گر در قمار برد بود از چه ای پسر
گوئی قمار باز و نگوئی قمار بر

(دکتر ظاهر ساز)

دکتری رفته دو سالی بفرنك — تازه برگشته مدو شیك و قشنك
باز کرده در بیمارستان — بر زده تابلوی بر سر آن
که من اینجا و فلاطون در خم — از انیورسیته دارم دیپلم
داده فاکولته لندن تصدیق — که کنم هر سر می را تزریق
متخصص به علاج ریه ام — اولین دیپلمه در تجزیه ام
در خفا داد بنوکر دستور — که چو وارد بمطب شد رنجور
چند ساعت بنشانند او را — بعد در محکمه خواند اورا
تا بگویند بود محکمه پر — ابدا وقت ندارد دکتر
منتظر نوکر و دکتر بیکار — هی نشستند و نیامد بیمار
بعد ده روز یکی پیدا شد — دل دکتر زشعف شیدا شد

نوکر اورا باطاقی جا داد
وعده دیدن دکتر را داد
ساعتی گشت معطل آن مرد
تا که درمحکمه‌اش داخل کرد
دید دکتر تلفونش دردست
گوش بر گوشی وحرفش اینست
که پس‌ازخوردن کپسول کنین
بخورد یك‌دونخود آسپرین
گرعرق‌ریزد وگرما بخورد
نگذارید که سرما بخورد
گرشکم خوب نباشد کارش
داخل شیشه کنید ادرارش
تا که به‌انستیتو پاستور دهم
چونکه شد تجزیه‌دستوردهم
مضحك اینجاست که آن کهنه‌حکیم
تلفن بودش بی قوه و سیم
بود مقصود وی‌ازاین بازی
حیلت‌اندیشی و ظاهر سازی
سخن دکترچون گشت‌تمام
کرد باآن مرد آغاز کلام
که‌بمن گوی چه‌باشد دردت
که‌چنین‌مضطرو نالان کردت
تا دهم بهر علاجت‌یك گرد
که‌چو برقت برهاند از درد
گفت ای دکتر والا منشم
بنده رنجور نیم سیم کشم
دکتراز کرده‌خود گشت‌خجل
که چرا شد بتظاهر مایل

آدم حیله گر ظاهر ساز
زودگرددهمه‌جامشتش باز



[مسیو لاشخور و مادام گربه]

لاش خور با گربهٔ کرد ازدواج
تا کند درد تجرد را علاج

گر چه او مردی تجدد خواه بود
فکرش از روز ازل کوتاه بود
با تجدد مسلکان از روی نوت
خانمش می کرد رقص فوکسترت
روز و شب آن خانم عصمت نقاب
یللی می گشت یعنی بی حجاب
لاش خور اش مرده‌ها را میخرید
خانمش چون خر بمنزل می کشید
لش کشی میکرد آن مادام شیك
تا شود در کار با شوهر شریك

یار شوهر از ره اخلاص بود
روز خر حمال و شب رقاص بود



(اعجوبه آخر الزمان)

شخصی دیدم بخیل و بذال
درویش و لیك صاحب مال
کوتاه ولی بلند قامت
رنجور ولی بتن سلامت
گوشش شنوا ولیك کر بود
چشمش بینا ولی بصر بود
عالم لیکن به جهل مشهور
عاقل اما ز عقل محجور
دور از عرفان و لیك عارف
بسیار شجاع لیك خائف
با دانش و فضل لیك نادان
از جنس بشر ولیك حیوان
زنده لیکن ز مردگان بود
دارای روان و بیروان بود
نطاق بلیغ لیك لال او
از اهل کمال و بیکمال او

بارحم و دلش چو سنك خارا
برهم زن جمع و مجلس آرا
خوش بنیه ولیك ناتوان بود
بی زور ولیك پهلوان بود
زیرك بود و بحمق ممتاز
خوش صوت ولیك ناخوش آواز
مومن اما بکافری طاق
زاهد لیکن بفسق مشتاق
دارای تمیز و بی تمیزی
گفتم بود این غریب چیزی
زیرا که نشد بخلقت ایجاد
در یکنفر اجتماع اضداد

این شخص عجیب بس عیان است
اعجوبه آخر الزمانست

[شرایط ازدواج]

گفت با نامزد خود پسری
کای بقد سرو و بسیما قمری
من زجان عاشق رخسار توام
دل و دین داده خریدار توام
چون سر همسریت را دارم
چند شرطی استازان ناچارم
میکنم با تو یکا یك اظهار
که از ان رو بنمائی رفتار
اولا تا تو مرا هستی زن
پودرو ماتیك نخواهی ازمن
که بود بهر زناشوئی مان
خرج سرخاب و سفید آب زیان
چون سفید آب کند با سرخاب
حکم انکحت وزوجت خراب
گر بخواهی که مرا یار شوی
یار غمخوار و وفادار شوی
باید این چار نخواهی ازمن
که نباشد بر من مستحسن
این چنین نامزدش داد جواب
نه سفید آب بده نه سرخاب
نیست با حسن خداداده من
پودرو ماتیك برخ مستحسن
لیك باید که خودت از آغاز
عوض من بکنی عشوه و ناز

قرو غربیله نخواهی از من
خود کنی رقص و بیائی گردن

(مناظره کرسی و بخاری)

شنیدم در اوان ماه جاری
مذمت کرد از کرسی بخاری
که تنبلخانه کرسی باز کرده
برای تنبلان اعجاز کرده
بزیرش تنبلان دایم بخوابند
مراد تنبلی از وی بیابند
بکرسی گفت باید تنبلستان
که تنبلخانه باشد درزمستان

دمی هر کس که درزیرش نشیند   بعمری روی صحت‌را نبیند
چو سرما گشت دامنگیر کرسی   همه‌سرهارود در زیر کرسی
که تا گه آید از کرسی بیکبار   نسیمی همچو بوی لاش مردار
یکی گوید که این بوی ذغال است   یکی گوید که ازچاه مبال است
خلاصه مدتی دیدم بخاری   ز کرسی داشت در دل سوز وزاری
پس آنکه سر بسوی آسمان کرد   بدرگاه خدا ازوی فغان کرد
که ای سازنده انجام و آغاز   بزودی نسل کرسی را برانداز
که گردد عادت انسان بخاری   نیفتد آدمی اینسان بخواری
چو بشنید این سخنها گوش کرسی   ز تن شد تاب و ازسر هوش کرسی
دلش زان عیب جوئیها بر آشفت   بپاسخ در جوابش اینچنین گفت
که ای دیوانهٔ زشت سیه روی   سخن یکچند هم از عیب خود گوی
تو با این روسیاهی بس حسودی   بگو جز دود و بو داری چه سودی
نشیند هر که پهلوی تو یکدم   برویت میزند از سرفه پف نم
گرفتاری بچنگ سیخ و انبر   ز ضرب گرز اعضایت شود قر
زند چون گرز مستخدم فزونت   بیفتد سوزشی در اندرونت
زعیب دیگران بس کن روایت   بکن از عیب خود چندی حکایت
سخن ازعیب کرسی بس چرند است   که کرسی را مقامی ارجمند است
نه تنها جا کند در فرش کرسی   که دارد جایگه در عرش کرسی
ترا هرگز حضور حق نبردند   بعرش قادر مطلق نبردند
گرت در خانه اعیان بود جا   مرا در عرش یزدان است مأوا
بعرش ایزدم زان جایگاهست   که مسکین را بدامانم پناهست
ترا هرگز مقام و پایهٔ نیست   که در شأنت بقرآن آیهٔ نیست

اگر یك آیة‌الکرسی بخوانی
مقام وشان کرسی را بدانی

تسخیر جن پینه دوز

چون شب عیدو شب نوروز شد   مفلسان را قوز بالا قوز شد
رفت رسم عید نوروز از میان   رفت دیو و آتش افروز از میان
از کسادی سر بسر بازار ها   گشت جای دسته بیعار ها

بهر کاسب نیست سودی جز زیان | کارگر بیکار و زارع در فغان
از همه بیچاره‌تر ارباب بین | روزگار زار نوکر باب بین
هریکی بیچاره‌و بی‌پول‌و لات | هم بکار خویشتن مبهوت‌و مات
گر ز نوکر باب بینی چندتن | فارغند از غصه و رنج و محن
یا مدیرند آنجماعت یا رئیس | گشته اندر کرسی‌عزت جلیس
عمررا درعیش‌و شادی‌طی کنند | جز بعشرت زندگانی کی کنند
سایرین یکمشت مزدورو فقیر | بی معین و یاورو بی دستگیر
یاد دارم یکتن ازاین مردمان | شد پریشان روزگار اندرجهان
روز او تاریکتر از شام بود | رنجه از قانون استخدام بود
منفصل گردید چون از کارخویش | شد ذلیل و مستمند و دلپریش
بود نه سرمایه او را بدست | بجائی داشت راه بند و بست
عاقبت از شدت فکر و خیال | منحصر شد چاره کارش بفال
جنب ماشین سیدی جن‌گیر بود | اولین استاد در تسخیر بود
اسم هرکس‌را و اسم مادرش | چون شنیدی فاش گفتی‌دربرش
بود اندر جفرو در علم حساب | روزو شب مشغول آن‌عالی‌جناب
عالم اندر علم اسطرلاب بود | همچو او اندرجهان کمیاب بود
کاشف الاسرار والاحوال بود | باخبر از حال و استقبال بود
الغرض آن مفلس بیکار زار | شد چو از لاتی ببدبختی دچار
پرس پرسان درخیابان میدوید | تا سرای سید کاشف رسید
پیش رفت و با کمال احترام | کرد بر آن سید کاشف سلام
گفت شرح سختی ایام را | ماجرای شغل و استخدام را
مو بمو ازوضع حال‌خویش گفت | ازغم اهل‌و عیال خویش گفت
دید سید او نه‌زر دارد نه مال | نیست اورا غیر اندوه و ملال
گفت داری طاقتی ای‌دل غمین | تا شوی گوشه‌نشین یک اربعین
من بیاموزم ترا ای دلپریش | تا کنی تسخیر جنی بهرخویش
میکشم خطی و درآن خط‌نشین | هرچه میگویم بگو آنکه ببین
بس عجایب در نظر آید ترا | شیرو افعی جلوه‌گر آید ترا
لیک باید دل‌قوی داری‌و سخت | تا کنی تسخیرجن ای‌نیک بخت
هست یک‌بادام در روزت طعام | گرازان افزون‌خوری بادت‌حرام

آن جوان ساده لوح نا امید | چونکه این تفصیل ازمرشد شنید
دل قوی کرد و مرید پیر شد | بر امید سیم و زر تسخیر شد
از حماقت حرف مرشد را شنید | مرشد اندر گرد وی خطی کشید
الغرض آن ساده لوح دلغمین | ماند اندر خط او یك اربعین
ورد میخواندو بفکرش می فزود | در نظر شیر و پلنگش مینمود
چون بپایان آمد اورا اربعین | دید جنی سر برآورد اززمین
گفت ای ارباب تسخیر السلام | همتت ازجان و دل کهتر غلام
هم بفرمانت مطیع و چاکرم | هرچه ازدستم بر آید حاضرم
نو جوان گفتا دربن ایام عید | پول خواهم خاصه بهر شام عید
بهرم از بانك شاهنشاهی بیار | اسکناس و لیره بیحد و شمار
هم بیاور از دکان زرگری | یك النگو با دو تا انگشتری
مخمل از دکان بزازی بیار | توری از دکان خرازی بیار
آنکه از دکان شیرینی فروش | بهرمن شیرینی آور همچوموش
هم برنج و روغن و ماهی بیار | هم نبات و قند و هم چائی بیار
باید از میوه فروشی بگذری | پرتقال و سیب و لیمو آوری
جن چو بشنید این سخنها را ازاو | گفت بگذر ای جوان زین گفتگو
نیستم من جن دزد ای نوجوان | تا ربایم مال ازبانك و دکان
نیست غیر از پینه‌دوزی کارمن | این درفش این سوزن و افزارمن
حال برگو باشدت گرپاره کفش | دوزمش بااین نخ و بااین درفش
این بگفت و شد نهان ازپیش او | گشت افزون غصه و تشویش او

هر که گردد تیره بخت وتیره روز
میکند تسخیر جن پینه دوز

جهة روزنامه گل زرد ریحان

﴿ انتخابات گلها ﴾

شنیدم ز گلها بصحن چمن | پی انتخابات شد انجمن
بفرمان شاهنشه فروردین | گل اطلسی از یسار و یمین
بشیپور بانگ خبر دار زد | خبر دار در صحن گلزار زد
که اکنون بود موقع انتخاب | پی تعرفه کرد باید شتاب

فروزنده گلها بمانند شمع — بگردش چو پروانه گشتند جمع
(پی مشورت مجلس آراستند — (نشستند و گفتند و برخاستند)
بخطمی بگفتا گل شنبلید — ز گلها مرا کاندیدا کنید
که من بین گلها نباشم دورنگ — اگرچه دو رنگی مرا نیست ننگ
بلادن چنین کرد سوسن خطاب — که ای پیش رویت خجل آفتاب
کجا می پسندند ارباب هوش — که با صد زبان بوده باشم خموش
درین دوره باید وکیلم کنید — در انظار گلها جلیلم کنید
بشب بو بگفتا همیشه بهار — که ای شب ز بویت هوا مشکبار
بالطفت بود سر فرازی مرا — مبادا فراموش سازی مرا
شقایق بگفت ای گل کوکنار — شدی چون باسب وکالت سوار
هوا خواه تریاك و وافور باش — زر از اجنبی گیر و مزدور باش
بگفتا بسوری گل ارغوان — که من نیستم کمتر از دیگران
منم عاشق زار خونین کفن — منم از شهیدان راه وطن
درین دوره باید وکالت کنم — شما را نخواهم که آلت کنم
زجا خاست ناگه گل یاسمن — بگفتا بنسرین در ان انجمن
که هر کس زن است و زن از انتخاب — نباید بدوران شود کامیاب
بسنبل گل پونه کرد این خطاب — که از جنس خود کن وکیل انتخاب
ز پیری گل یخ‌دل افسرده شد — گل یاس از یأس پژمرده شد
که این دوره خرزهره دارد امید — که در بین گلها شود روسفید
گل سرخ سلطان هر گلشن است — کزو چشم هر گلشنی روشن است
گل زرد بیچاره حلوا شده — سر دیك آن سخت بلوا شده
یکی گفت غمخوار هر بینوا است — که رخسارش از غصه چون کهرباست
یکی گفت باید وکیلش کنیم — در انظار گلها جلیلش کنیم

پس از چند ساعت سؤال و جواب
ز گلها گل زرد شد انتخاب

نوره

رفیق نامیم آقای نامی — یگانه یارم ای یار گرامی
چو نتوانم بیایم بر سر کار — نویسم شرح حال خود بسر کار
برفتم دوش در حمام دوشی — بزیر آب سرد و آب جوشی

ز نوره پای من در نوره خانه — شده چون تیر خورده موریانه
چنان مجروح گردیده است پایم — که نتوانم برون از خانه آیم
کنون در کار من ای یار نامی — تو داری رتبه قائم مقامی
بنورالدین بگو ای نور دیده — نشینم چند زخم از نوره دیده
چنان زخم است اطراف نشینم — که پشت میز نتوانم نشینم
که مافوق مرا آن نیك رفتار — کند از زخم ما تحتم خبردار
چه مافوقی که مادونی نمانده — مساواتی و قانونی نمانده
چه قانونی که دونان می کشندش — بنفع خویش هرسو می کشندش
بقانون سود مادون است مسطور — ولی زان نفع مافوق است منظور
چنان قانون کشی راباب کردند — کزان انصاف را نایاب کردند
دریغا پای بست خانه گشتم — ز فکر کار ها دیوانه گشتم
گهی از نوره حمام نالم — که از قانون استخدام نالم

که همچون نوره این قانون بی روح
همه ماتحت ها را کرده مجروح

مکتب ملاباجی

بود در کوچهٔ ما پیر زنی — مکتبی داشت چو بیت الحزنی
پیرزن خم‌شده پشتش چو کمان — در دهان هیچ نبودش دندان
بود او را دو پسر سه دختر — همه غمخوار و مطیع مادر
پیر زن بسکه کتك زن بودی — خانه پر ناله و شیون بودی
هر درختی پسر وی میکاشت — در همه سال یکی شاخه نداشت
شاخه‌و ترکهٔ آن تازه نهال — همه میخورد بپای اطفال
بود پیشش ز صغار زکبار — دختران و پسران بسیار
زیر هر بچه یکی کهنه گلیم — که شده مندرس از عهد قدیم
هر طرف کودکی افکنده بزیر — پوستین پاره و یا کهنه حصیر
پیر زن شوکت و اقبالی داشت — گوشهٔ خانه سیه چالی داشت
بود در زیر خم و پشت تغار — دو سیه چال پر از عقرب ومار
طفل اگر نام سیه چال شنید — رنگش ازترس ز رخساره پرید
ابجد و هوز و حطی کلمن — یاد میداد باطفال آن زن
بچه ها پاره کتابی در پیش — حرکت داده بخواندن سر خویش

همه جنبند و فریاد کنان آنچنانیکه نگنجد به بیان
اتفاقاً پسری احمد نام که به بازی گذراندی ایام
کرد یك روز بدینکار هوس که کند چوب بماتحت مگس
مگسی چوب بکون کرد رها آن مگس رفت میان بچه ها
بچه ها چونکه مگس را دیدند در سر درس همه خندیدند
با خبر گشت چو ملا باجی زان همه همهمه و وراجی
روی خود کرد باطفال ترش گفت این خنده مرا ناید خوش
از خلیفه بدوصد جوش وخروش خواست چوب وفلك آن مایه‌هوش
خنده ها گشت بزاری تبدیل عزت جمله بخواری تبدیل
پس از آن خنده ز جا خاست فغان اشك گردید ز هر دیده روان
همه گفتند بصد عجز و نیاز داده احمد مگسی را پرواز
چوب کین کرده بماتحت‌مگس خندهٔ ما همه زان باشد و بس
پیر زن چونکه خبر یافت از ان همه را چوب زد از خرد و کلان
داشت در دست یکی چوب بلند که بدان پوست ز سرها میکند
پای احمد بفلك بست و بزد تا که شد زخم دو پای احمد
آن شنیدم که بدان پوست کلفت ما درش بهر تسلی میگفت
چوب آخوند نکوتر ز گل است هر که زان چوب نخورده است خل است

رفته پای تو اگر در فلکه
غم مخور بچه که دنیا کلکه

شام یلدا

شام یلدا شوهری خفت طلب رفت منزل پنج بعد از نصف‌شب
در بزد (دق‌دق) زنش بیدار شد از غضب مثل سگان هار شد
پشت در آمد بغرغر گفت کیست شوهری گفتا باز کن مشدی‌زکیست
زن‌چو این بشنید افغان ساز کرد شکوه‌ها از شوهرش آغاز کرد
گفت تا این‌وقت شب‌بودی کجا هر کجا بودی برو ای بیحیا
مثل‌تو هرگز نخواهم شوهری هرزه گردی‌خودسری بد گوهری
تو روی هرشب‌ببزم عیش‌ونوش دل‌مرا چون‌سیر وسر که‌پرزجوش
بارها گفتم که هستم بدخیال میکنم شب تاسحر سیصد خیال

گاه گویم رفته در زیر اوتول — یا که دعوا کرده بامشدی ابول
گاه گویم مست بوده آن دبنك — گاه یا گشت سرش خورد بسنك
گاه گویم شد گرفتار پلیس — در کمیسر گشته مهمان رئیس
گاه گویم تازه شاید برده زن — میرود پیش زنش پنهان زمن
کس نداند چاره کار تو چیست — از سرشب تاسحر یارتو کیست
شوی گفتا در برویم باز کن — بعد بامن درد دل آغاز کن
من دوساعت زیر باران گشته تر — تو بمن غرغر کنی ازپشت در
شوهرش را تا که زن رسوا نکرد — عاقبت در را برویش وانکرد
عشوه آمد گاه و گاهی ناز کرد — بعد صدمن غمزه دررا باز کرد
در چو واشد شو ز بیم انتقام — سر فرود آوردو گفتا السلام
زن بدو گفت ای سلام و زهرمار — آمدی اینوقت شب منزل چکار
میوه و آجیل آچار تو کو — پسته ترش و نمك دار تو کو
هندوانه کو چه شد سیب و انار — کو گلابی نطنز خوشگوار
پرتقالت کو چه شد نار نگیت — حال حق دارم زنم اردنگیت
شو تعجب کرد از گفتار وی — مات و حیران گشت ازاظهار وی
گفت مهمانی مگر درخانه است — یا عروسی اندرین کاشانه است
زن چواین بشنید رودرهم کشید — همچوسك عرعر کنان برشوپرید
زد دومشتی برسرش کای بیهنر — از شب یلدا نباشی با خبر
مادرت زائیده از اول خرت — راستی ای خاك عالم بر سرت
امشب است آنشب که درهر انجمن — هندوانه میخورند ازمردوزن
امشب است آنشب که ازبهر مزه — پاره گردد جسم پاك خربزه
امشب است آنشب که درهر رهگذر — بنگری هر میوهٔ را بار خر
امشب است آنشب که مرد خانه‌دار — روی کرسی‌را کند پرازانار
هر که امشب‌را کند چون ماواش — اك‌زند در فصل تابستان دلش
مرد پایش خشك روی پله شد — زن عزا دار از برای چله شد
عاقبت شو گفت بس کن گفتگو — آب رفته باز می آید بجو
شام یلدا حکم پیغمبر نبود — از نمازو روزه واجب تر نبود
گر نماز و روزه‌ات گردد قضا — میتوان آری قضایش را بجا

گر نشد امشب شب دیگر بگیر
هرشب این هنگامه‌را ازسر بگیر

قدوم نوروز جم

سال نو بگذاشت در گیتی قدم　　باد میمون مقدم نوروز جم
مقدمش بادا مبارك بر همه　　برغنی شیرین بمفلس دیشلمه
یادگار این‌عید ازعهد جم‌است　　مفلسان را مایه رنج‌و غم است
نیست در کف بینواسیم‌و زرش　　هست عریان‌هم‌زن‌و هم‌دخترش
چون ندارد غیر آه اندربساط　　دیشامه دارد درین‌عید انبساط

هر که گردد دستگیر بینوا
در دودنیا اجرگیرد ازخدا

(دید و بازدید)

چون روی ازبهر دیدو بازدید　　گردی ازدیدار یاران نا امید
بر در هر خانه بهر دید نی　　می روی یا بهر رو بوسیدنی
چون زدی‌در یکنفر ازتهاندرون　　گوید آقا رفته ازمنزل برون
گورخودرا گرده قبل ازعید گم　　یا بگیلان است اکنون یابقم
کارت‌درهر خانه بایددادو رفت　　گرد باید از رفیقان یادو رفت
نصف‌شب چون میرسی درخانه‌ات　　کارت یاران گشته در کاشانه ات

هریك از یاران تو از راه دور
آمده لیکن شده همچون توبور

(بوسه)

عید نوروز است‌وروزدیدن است　　دوستان‌راوقت رو بوسیدن است
بوسه را بازار بگرفته رواج　　نه حقوق گمرکی دارد نه‌باج
داده حاجی باقرو حاجی صفر　　بوسه هااز ریش و پشم یکدیگر
بوسه نیکو بر رخ نیکو بود　　نی‌بدان‌صورت که چون لولو بود
لیك در این‌عیدچون‌باشد ثواب　　روی هم‌بوسند خلق‌ازشیخ‌وشاب

نرهٔ غول و نره خر بی اختیار
روی هم بوسند درهر رهگذار

آداب و رسوم

سالهای پیش در این مرز و بوم — مرد و زن را بود آداب و رسوم
توپ مروارید معجز مینمود — بس گره از کار زنها میگشود
بخت های بسته وا میشد ازو — حاجت مردم روا میشد ازو
موقع تحویل وقبل ازعید سال — چیده میشد هفت سین با صدجلال
اولا سبزه دوم سنبل سوم — سیب شمران چارمش سوهان قم
سرکه وسیر است و سنجد هفتمین — چیده میشد سفره هازین هفت سین
شد رسوم عید نوروز از میان — رفت دیو و آتش افروز از میان
یاد آن سالی که لوطی عنتری — کرد در بازار ها بازیگری
بود بر درب سرای اغنیا — خیمهٔ درویش و بوغ منتشا
گر نمیدادند عیدی آن فقیر — باد ها میکرد در شاخ نفیر
تا بزور بوق و ضرب منتشا — حق خود را میگرفت از اغنیا
هر که آمد وضع ما رادید و رفت — مدتی بر ریشمان خندید و رفت
بود مشگل مردم این مرز و بوم — دست بردارند از آداب و رسوم
تا که نور علم در ایران دمید — زد علم در ملک جم مهر امید

رفت این آداب کم کم از میان
ملک ایران شد چو گلزار جنان

ترک اشیاء تجملی

مردم ایران شدند تا بتجمل دچار — نماند سرمایهٔ در کف سرمایه دار
کنون بود اقتصاد بحالت احتضار — مگر شفائی دهد حضرت پروردگار

خالق شمس و قمر صانع لیل و نهار

این همه اشیاء لوکس که میرسد از فرنک — عروسک جور جور جقجقه رنک رنک
پس آنکه اندرعوض زمملکت بیدرنک — قران رود مشت مشت لیره رود چنک چنک

نقره رود کوه کوه طلا رود بار بار

تمام سرمایه ها رفته به باد فنا — دو دست تجارما بمانده اند رحنا
بفقر و ذلت شده مملکتی مبتلا — مردم دیگر غنی مات ایران گدا

گذشته از آبرو داده زکف اعتبار

درسرزنها بود هوای اشیاء لوکس　　نمیخرنداین گروهسوای اشیاء لوکس
مردان جانرا کنندفدای اشیاء لوکس　　شده فقیروغنی گدای اشیاء لوکس

رسد زاشیاء لوکس خسارت بیشمار

مردم ایران اگر ترك تجمل کنند　　ز اقتصاد وطن رفع تزلزل کنند
ذلت وخواری دگر کجا تحمل کنند　　همه ترقی کنند ورنه تنزل کنند

شوند یکسرفقیر خواروسیه روزگار

اگر متاع وطن از توبگیرد رواج　　ترا بجنس فرنك نیست دگر احتیاج
رنج تو آید بسر دردتویابد علاج　　گیرد ایران زمین زهفت اقلیم باج

درهمه گیتی شود نامور و نامدار

بجانب اقتصاد اگر گذاری قدم　　متاع ایران شود درهمه جا محترم
کند میان دول دولت ما قد علم　　ملت ما روسفید شود بنزد اُمم

شوکت مان مستدام قدرت مان برقرار

(اولین نمایشگاه امتعه وطنی)

بسعی گروهی ز ایرانیان　　که هستند درکارها کاردان
وطنخواه وهشیار وروشنروان　　به ایرانیان بخت دمسازشد

نمایشگه امتعه باز شد

گروهی نکوسیرت وحق شناس　　نمودند جدیتی بی قیاس
بسی رنج بردنددراین اساس　　که الحق سزاوار تحسین بود

طریق صلاح وطن این بود

اساس نمایشگه امتعه　　با فکار ملت دهد توسعه
فتدشوق صنعت درین جامعه　　بقسمی که آباد گرددوطن

زهر قید آزاد گردد وطن

شده هردلی روشن ازاین اساس　　همه شاد مردوزن ازاین اساس
شودملك چون گلشن ازاین اساس　　چه گلشن گلستان باغ ارم

که دروصف آن عاجز آیدقلم

اساسی که صنعت نشان میدهد　　بدین کشور مرده جان میدهد
بجسم تجارت روان میدهد　　مبارك بود این همایون اساس
که کردند ایرانیان اقتباس

بیك سو بیفکن نظر اندران　　ببین جنگل رشت و مازندران
در آن بامشقت زراعتگران　　همه بار با گاو و خر میبرند
گروهی بذلت بسر میبرند

زسوی دگر بیشه‌های فرنك　　بترتیب زیبا و وضع قشنك
مصفا شده از گل رنك رنك　　چو باغ جنان جایگاه سرور
کند راه آهن در آنجا عبور

بیك سو متاع صفاهان ببین　　زشیراز و از یزد و کرمان ببین
ز تبریز و سمنان و کاشان ببین　　متاعی که از خاك ایران بود
ببرزر اگر قیمتش جان بود

باوراق تاریخ ایران زمین　　زمانی بدقت نظر کن ببین
که درعلم و صنعت نبودش قرین　　ز ماهوت پاریسیش بود عار
بزربفت خود داشتی افتخار

همان مخملی را که کاشانیان　　بدادند از دسترنج زنان
فزونتر زصد سال هست اینزمان　　کز ان هست دراکثر خانه‌ها
لحاف و تشك پرده و متکا

نه سائیده گردد نه کرکش رود　　نه از بعد صدسال رنگش پرد
نه خود تار و پودش ز هم بگسلد　　الهی که بافنده خوش سرشت
بپوشد لباس از حریر بهشت

امید است تجار با نام و ننك　　نخواهند دیگر متاع از فرنك
ز تأسیس (فابریکها) بی‌درنك　　بکوشند در رفع هر احتیاج
متاع وطن تا بگیرد رواج

خوش آندم که ایرانیان مرد وزن　　نخواهند غیر از متاع وطن
بپوشند منسوج ایران بتن　　«کهن جامهٔ خویش پیراستن»
«به از جامهٔ عاریت خواستن»
الهی دل جمله مسرور کن　　بداندیش این ملک را کور کن
ازاین باغ دست خزان دور کن　　دعا از منست و اجابت زتست
شکسته ز لطف تو گردد درست

§(بی مایه)§

هر آدم بی مایه درانظار حقیر است　　بی مایه فطیر است
گر ناپلئون است و گر پطر کبیر است　　بی مایه فطیر است
این جمله که درشعر مرا ورد زبانست　　مشهور جهانست
ورد همه مردم زغنی تا بفقیر است　　بی مایه فطیر است
شد خانه همسایه عروسی و پس از شام　　رفتم بسر بام
دیدم که بدین مایه نوای بم و زیر است　　بی مایه فطیر است
بی مایه مبر زن که بهنگام نداری　　هنگامه و زاری
بر پاست از آن زن که بدست تو اسیر است　　بی مایه فطیر است
بیمایه مزن حرف که گر حکمت و پنداست　　گویند چرند است
هر کس زتو بیزار و ز گفتار تو سیر است　　بی مایه فطیر است
گفتم بحسن لش که چه شد کسب تو ای غول　　فرمود که از پول
چندیست تهی کیسهٔ این خانه خمیر است　　بی مایه فطیر است
بی مایه اگر رستم زال است ذلیل است　　رنجور وعلیل است
گر مرد جوانست بتر از زن پیر است　　بی مایه فطیر است
بی مایه نهی پای چه درخانه دکتر　　اخم است و تغیر
درد تو به داروی فنا چاره پذیر است　　بی مایه فطیر است
بی مایه خوری آب چو از خیك عمویت　　چون جست گلویت
فوراً خفه ات سازد و قبر است و نکیر است　　بی مایه فطیر است

نازل شده از رحمت حق اینهمه آیه ... بر صاحب مایه
زانست که برخلق مشار است ومشیر است ... بی‌مایه فطیر است

از عدل وزسرمایه جهان گر شود آباد ... در سایهٔ بیداد
بس بوم بویرانی هر بوم بشیر است ... بی‌مایه فطیر است

هان ای‌وطن ازمایه عدلست زروزور ... خاکت شده معمور
خورشید تراتیغ ظفر در کف شیر است ... بی‌مایه فطیر است

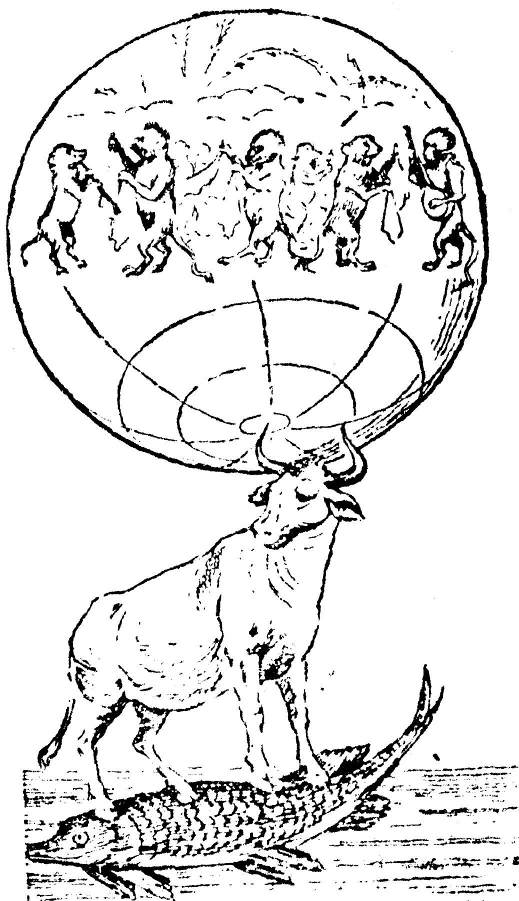
سرمایه امروز تو در سایهٔ شاه است ... شه ظل اله است
وین مایه ز الطاف شه مهر سریر است ... بی‌مایه فطیر است

(سرود و های (**اجنه**) عنقریب منتشر خواهد شد)



مطبعه «»

(تاریخ رویان وطبرستان منتشرشده - ده ریال)



(دیوان عبرت عنقریب منتشر میشود)

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقاء، مجلس انتظامی
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و گزیٹیڈ عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلبا میں رجسٹر شدہ دو دو کتابیں بی۔ اے۔ اور انٹرمیڈیٹ
کے طلبہ تین کتابیں ایم۔ اے۔ ال ال بی و تحقیقاتی جماعتوں کے
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ کے حساب
ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض سے
یہ کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہیں
لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کیجا سکینگی فقط